



کاوَنده و نگارنده: مهدی شم‌شیری

P.O. Box No. 866672
Plano, TX 75086-6672
U.S.A.

کلیه حقوق مربوط به این کتاب محفوظ و مخصوص نگارنده می‌باشد

مشخصات کتاب:

نام: **خاندان امام خمینی**

نگارنده: **مهدی شمشیری**

تایپ و ویرایش: **ایران**

تاریخ چاپ: **۱۳۸۰ ش. ۲۰۰۲ م.**

نوبت چاپ: **اول**

الف

فهرست مطالب

بخش اول

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	خاندان امام خمینی
۱	توضیح ضروری
۱	مقدمه‌هایی به عنوان پیشگفتار مقدمه اول :
۲	اولین جای پای استعمار انگلیس در ایران مقدمه دوم :
۴	تصوف هند پیشقراول استعمار انگلیس در ایران مقدمه سوم :
۷	معرفی سلسله طریقت صوفیان نعمت‌اللهی مقدمه چهارم :
۸	مختصری در معرفی شاه نعمت‌الله ولی مقدمه پنجم : احیاء و نابودی طریقت نعمت‌اللهی،
۱۱	در آغاز و پایان دوران صفویه مقدمه ششم : احیاء مجدد طریقت نعمت‌اللهی، توسط
۱۳	معصوم‌علیشاه دکنی از ایادی کمپانی هندشرقی

ب

- مقدمه هفتم : انجمن اخوت، تشکیلاتی شبه فراماسونی
 ۱۷ در پوشش تصوف هندی
- مقدمه هشتم : اقدامات دولت ایران برای تسخیر
 ۲۱ هرات و افغانستان و به وحشت افتادن انگلیس
- مقدمه نهم : تصمیم دولت انگلیس به ایجاد
 ۲۶ ناامنی و شورش در ایل بختیاری
- مقدمه دهم :
 ۲۷ موقعیت جغرافیائی خمین در سرزمین بختیاری
- ۲۸ مهاجرت پدر بزرگ خمینی به ایران
- ۲۹ یک سؤال و جواب:
- ۲۹ الف - سؤال
- ۳۰ ب - پاسخ
- ۳۳ تابعیت انگلیس
- ۳۴ وظایف جاسوسی سید احمد هندی در ایران
 شرح مختصری از وظایف جاسوسان درویش‌نما
- ۳۵ و نحوه زندگی آنان در سرزمین بختیاری
- ۴۱ مرکز اداره امور جاسوسان درویش‌نما در سرزمین بختیاری
- ۴۳ پایان مرحله اول از وظایف جاسوسان درویش‌نما
- ۴۶ مختصری از اقدامات اوستین هنری لایارد در جهت تجزیه بختیاری
- ۵۰ شورش محمد تقی خان بختیاری با تحریکات ایادی انگلیس
- ۵۳ توضیحاتی بیشتر راجع به دو دوره متفاوت در زندگی سید احمد هندی
- ۵۶ سید احمد هندی ، صوفی یا سیک

ج

- مختصر شرحی در مورد فرقه سیکها در هندوستان
- ۶۰ و ارتباط آن با سید احمد هندی
- آرمهای فراماسونری و سیکیزم و شباهتهای آنها با
- ۶۷ آرم انجمن اخوت و آرم جمهوری اسلامی ایران
- ۶۷ الف - آرمهای فراماسونری
- ب - معرفی آرم فرقه سیکهای هندی
- ۶۷ با رموز فراماسونری
- ج - انجمن شبه فراماسونری اخوت
- ۷۲ و معرفی آرم آن
- سؤال : آیا انجمن اخوت شعبه‌ای
- ۷۶ از فرقه سیکهای هند میباشد؟
- د - شباهت آرم رسمی جمهوری اسلامی با آرمهای
- ۷۸ فراماسونری و آرم مخصوص سیکهای هند
- بحثی به صورت معترضه در مورد پرچم جمهوری اسلامی ایران
- ۸۰ و عقاید و نظرات روح‌الله خمینی
- ۸۴ فوت سید احمد خمینی

بخش دوم

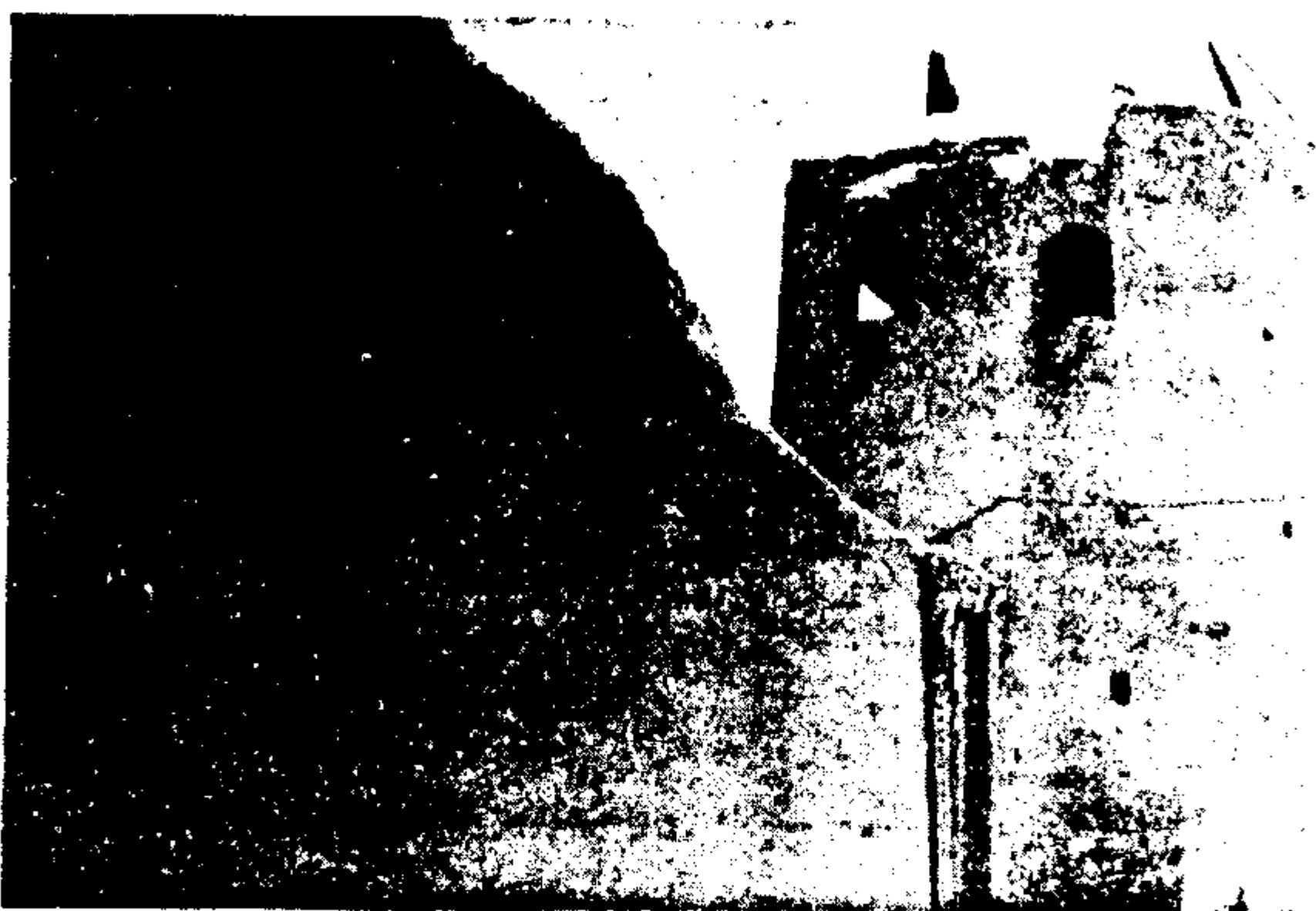
- ۸۵ شرح حال سید مصطفی هندی (پدر روح‌الله خمینی)
- ۸۵ تولد و تحصیلات
- ۹۰ سید مصطفی هندی، شریک دزد و رفیق قافله
- الف - نمونه‌ای از شرکت مجتهدان !! خمین
- ۹۲ در فروش اموال مسروقه

- ب - باج گیری از بازرگانان و پیشه‌وران
 ۹۵ تحت عنوان خمس
- ج - در اختیار داشتن مقامات و
 ۹۷ مأموران دولتی در خمین
 داستان اول :
- ۱۰۰ قدرت نمائی شوهر یک عمه خانم
 داستان دوم :
- ۱۰۱ قدرت نمائی و شکست یک عمه‌خانم دیگر
 ادامه بساط خودکامگی خاندان احمد هندی
- ۱۰۲ بعد از قتل مصطفی هندی
- ۱۰۳ توسط صاحبه خانم خواهر مصطفی هندی
- ۱۰۷ داستان قتل سید مصطفی هندی، پدر خمینی
- ۱۰۷ مقدمه
- ۱۱۱ الف - از قول مرتضی پسندیده
- ۱۱۴ ب - از قول دیگران و بنا بر شواهد موجود
- ۱۱۷ اقدامات اولیه به بهانه و در جهت تعقیب قاتلین
- ۱۱۷ الف - آتش زدن خانه قاتل اصلی
- ۱۱۸ ب - تعقیب قاتلین
- ۱۱۹ وضع کلی در آن زمان
- ۱۱۹ الف - در میان عشایر جنوب
- ۱۲۱ ب - در خمین
- ۱۲۲ ج - نتیجه‌گیری
 اقدامات سفارت انگلیس و
- ۱۲۳ دخالت مستقیم صدر اعظم

- کشته شدن بهرام خان
 ۱۲۵ در خانه مصطفی هندی
 قتل رضاقلی سلطان در محل و
 ۱۲۶ اعزام جعفرقلی خان به تهران
 قتل جعفرقلی خان، بدون گناه و بدون محاکمه،
 ۱۲۸ به دستور محمدعلی میرزا، ولیعهد
 پافشاری بازماندگان سید احمد هندی جهت قتل یک بیگناه،
 ۱۳۱ با حمایت اعضای انجمن اخوت
 ۱۳۲ پذیرش غیر عادی توسط عین الدوله
 ۱۳۴ مهربانی و محبت پدران توسط مشیرالسلطنه
 ۱۳۵ علاقه محمدعلی شاه به دیدار فرزندان مصطفی هندی
 ۱۳۶ قتل متهم بیگناه
 ۱۳۷ نوشته‌های دیگران راجع به این قتل

خرید ابنیه و املاک در خمین

«سید احمد» بعد از مهاجرت به خمین، این عمارت را که الان وجود دارد، به قیمت یکصد تومان خریداری می‌کند. تاریخ انجام معامله ۱۵ ربیع‌الثانی سال ۱۲۵۵ هجری بوده است.



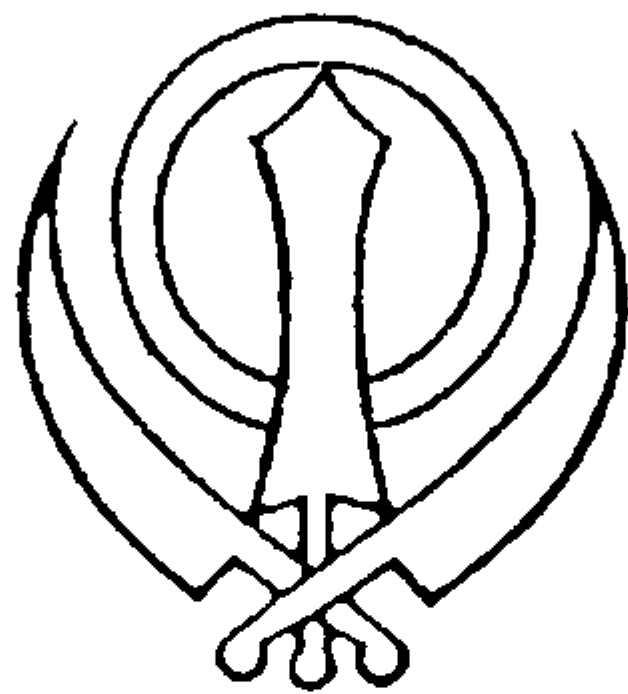
مساحت عمارت مذکور به حدود ۴۰۰۰ ذرع^۱ بالغ می‌شود. صاحب قبلی آن، شخصی به نام «محسن خان» از اهالی همان محل بود. عمارت، شامل: اندرونی، بیرونی، دو برج، باغ و... می‌شد.

۱- هر ذرع برابر یک متر و چهار سانتیمتر می‌باشد.

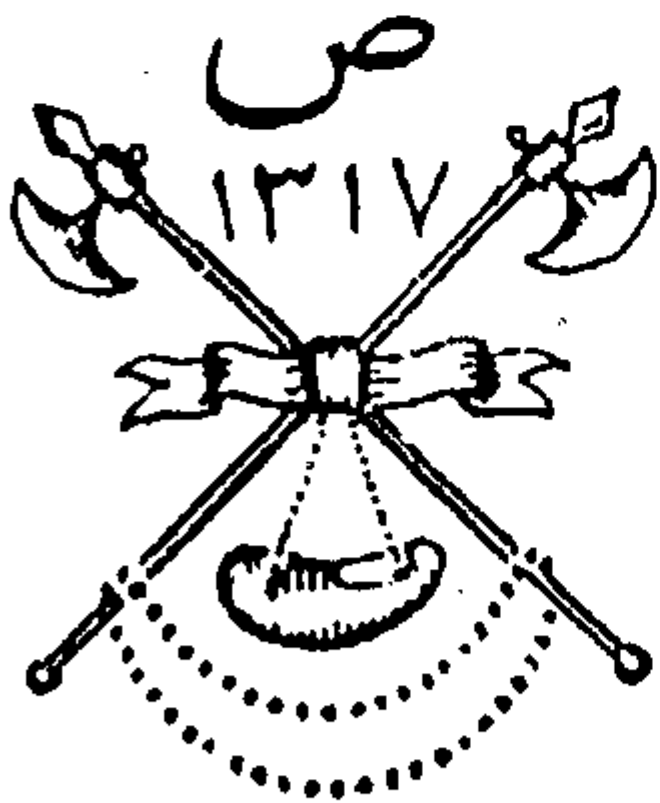
عین تصویر صفحه ۱۱ کتاب خاطرات ایت‌الله پسندیده

سه آرم رسمی از فراماسونریهای مذهبی

آرم سیکهای هندی و دو آرم مُلهم از آن



سیکیزم



انجمن اخوت



جمهوری اسلامی ایران

خاندان امام خمینی

توضیح ضروری

نظر به اینکه در قسمتهائی از این تحقیقات به مندرجات کتاب خاطرات آیت الله پسندیده (به کوشش محمد جوادی نیا - نشر حدیث - دفتر ادبیات انقلاب اسلامی - چاپ اول ۱۳۷۶) استناد شده است، لذا مقدمتاً لازم به توضیح میداند که کتاب مزبور از نظر ارتباطی که با زندگی روح الله خمینی داشته، قبل از چاپ و انتشار، از طرف مقامات ذینظر در جمهوری اسلامی ایران مورد بررسی دقیق قرار گرفته و پس از جرح و تعدیلهای فراوان اطمینان حاصل شده است که در متن منتشره دیگر هیچگونه مطلبی که، از نظر آنان، مشکل آفرین و بحث انگیز باشد وجود ندارد. با این ترتیب میتوان گفت که مطالب مندرج در کتاب مزبور از نظر دولت جمهوری اسلامی ایران کاملاً معتبر و قابل استناد میباشد.

مقدمه‌هایی به عنوان پیشگفتار

دلایل و شواهد موجود بخوبی گواهی میدهد که پدر بزرگ روح الله خمینی، به نام سید احمد هندی، ابتدا از سوی کمپانی استعماری هند شرقی در کسوت درویشی به ایران اعزام شده و پدر روح الله خمینی، به نام سید مصطفی هندی، نیز در انجمن اخوت (که تشکیلاتی فراماسونری داشته و ظاهراً به صورت خانقاه در اویش فعالیت میکرد) عضویت داشته و به احتمال قوی اداره شعبه‌ای از آن در استان اصفهان را، که تعدادی از خوانین بختیاری نیز در آن عضویت داشته‌اند، عهده‌دار بوده است.

خود روح الله خمینی هم که، تا مدت کوتاهی نزدیک به مرگ، ظاهراً در زمره فقهاء و علمای بزرگ شریعت قرار داشت و به اصطلاح اهل مدرسه بشمار میرفت، به ناگهان، در آخرین سال زندگی اش اشعاری، که تعدادی از آنها دارای مضامین عرفانی بود، به نامش منتشر گردید و این ادعا به عمل آمد که وی در تمام مدت عمر طولانی خود علاوه بر پاسداری از شریعت، اهل طریقت هم بوده و نه تنها به تصوف نیز اعتقاد داشته بلکه به علت آگاهی از تمام رموز و اسرار عرفان و تعابیر و اصطلاحات مورد استفاده در اشعار و نوشته های عرفای بزرگ، در ردیف آنان و حتی بالاتر از آنان قرار داشته است.

در هر حال، مفاد تعدادی از آیات عرفانی موجود در اشعار منتشره مؤید این نکته میباشد که روح الله خمینی نیز مانند پدر و پدر بزرگش به طریقت تصوف ولی از نوع هندی آن دلبستگی داشته و به احتمال قوی از نظر مذهبی و سیاسی نیز از گروهائی تبعیت میکرد که پدر و پدر بزرگش هم به آنها وابسته بوده اند. با توجه به این مراتب و به منظور روشن ساختن گوشه های از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در ارتباط با مطالبی که در این کتاب درج شده است، بی مناسبت نمیداند که توضیحاتی را به صورت چند مقدمه به استحضار خوانندگان گرامی برساند:

مقدمه اول – اولین جای پای استعمار انگلیس در ایران

شاید بتوان فرمانی را که کریم خان زند در تاریخ دوم ژوئیه سال ۱۷۶۳ (۲۳ ذیحجه ۱۱۷۶ – ۱۱ تیر ۱۱۴۲) صادر نموده، و به موجب آن امتیازات قابل توجه

بسیاری به اتباع انگلیس اعطاء کرده است، بعنوان اولین جای پائی بحساب آورد که استعمارگران انگلیسی در ایران بدست آورده‌اند.

قسمتهائی از این فرمان شگفت‌انگیز به شرح زیر میباشد:

«... کمپانی انگلیس میتواند هر مقدار زمین که برای تجارتخانه خود لازم دارد در بوشهر، یا در هر محلی که میخواهد در سواحل خلیج فارس کارخانه بسازد، اختیار کند و هر چند توپ بخواهند در آن کارخانه سوار کنند مجاز خواهند بود.

در باب حقوق گمرکی، هیچ نوع حقوق گمرکی به متاع انگلیس‌ها یا به آن متاعی که از ایران خارج میکنند تعلق خواهد گرفت، نه در بوشهر و نه در سایر بنادر خلیج فارس، مشروط بر اینکه هیچ وقت اموال یا متاع سایرین را چه واردات باشد و چه صادرات جزء متاع خود قلمداد نکنند.

تجار انگلیسی مجاز میباشند متاع خود را چه در بوشهر و چه در سایر نقاط مملکت بفروش برسانند و هیچ نوع مالیاتی از آنها دریافت نخواهد شد مگر اینکه شیوخ و یا حکام بنادر فقط حق دارند سه درصد از آنها حقوق گمرکی برای متاعی که صادر میکنند، دریافت دارند...

در هر محلی که انگلیس‌ها دارای تجارتخانه شوند مترجمین و سایر نوکرهای آنها از ادای هر مالیاتی معاف خواهند بود، همچنین این اشخاص در تحت اوامر آنها بوده و مطیع حاکم آنها خواهند بود و کسی دخالت نخواهد کرد.

در هر جایی که انگلیسی‌ها مقیم باشند، در آنجا یک محل در اختیار آنها خواهد بود که اموات خودشان را در آن محل دفن کنند و هرگاه محتاج به محلی باشند که در آنجا برای خودشان باغی احداث کنند، اگر آن زمین متعلق به پادشاه باشد مجاناً واگذار میشود و اگر مال غیر باشد یک قیمت عادلانه در مقابل آن خواهند پرداخت. خانه‌ای که سابقاً کمپانی انگلیس در شیراز دارا بوده، اینک من آن را با آب و باغچه که ضمیمه آن بوده به انگلیس‌ها مسترد میدارم.» (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن

۱۹ - جلد اول - محمود محمود - صفحات ۷ و ۸)

مقدمهٔ دوم – تصوف هند، پیشقراول استعمار انگلیس در ایران

گمان نمیرود خوانندگان عزیز در این مطلب تردید داشته باشند که دولت استعماری بریتانیای کبیر سابق و کمپانی هند شرقی هرگز بی‌گدار به آب نمیزده‌اند. یعنی قبل از آنکه مأموران و نمایندگان عالی‌رتبه و برجستهٔ خود را برای کسب امتیازاتی به نقطه‌ای ناشناس اعزام نمایند، از راه‌های مختلف کوشش میکرده‌اند که حد اکثر اطلاعات ضروری از اوضاع یک محل را از جنبه‌های حکومتی، اجتماعی، سیاسی، جغرافیائی، مراکز قدرت، افراد متفذ یا ماجراجو و جاه‌طلب و گروه‌های مخالف حکومت و از این قبیل، به دست آورند و نتیجهٔ حاصله از آن اطلاعات را، پس از طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل، در اختیار طراحان و تنظیم‌کنندگان خطوط مشی استعماری بریتانیا قرار دهند. این طراحان و تنظیم‌کنندگان سیاست‌های استعماری بر مبنای نتایج حاصله و امکاناتی که دارند، برنامه‌هایی عملی و مشخص در جهت تأمین منافع انگلیس تنظیم میکرده و در اختیار مسئولان و مجریان امور قرار میداده‌اند.

شواهد موجود نشان میدهد که دولت انگستان و کمپانی هند شرقی، اطلاعات اولیه و ضروری مورد نظر خود از داخل ایران را توسط جاسوسانی که در کسوت درویشی از هندوستان به این کشور اعزام شده بودند، کسب کرده‌اند.

مثلاً، چند سال پیش از آنکه هیئت عالی‌رتبهٔ اعزامی از سوی کمپانی هند شرقی تحت ریاست **William Andrew Price** به تحصیل امتیازات ارزندهٔ مزبور از کریم‌خان زند توفیق یابد، افرادی در کسوت درویشی، از سوی همان کمپانی در

اصفهان و شیراز به فعالیتهای جاسوسی اشتغال داشته‌اند که مشهورترینشان در شیراز، معصومعلیشاه دکنی نام داشته است

تردیدی نمیتوان داشت اطلاعات گرانبهایی که این اشخاص از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران جمع‌آوری کرده و به هندوستان فرستاده بودند، مورد استفاده هیئت سیاسی-بازرگانی هندوستان در تحصیل آن امتیازنامه قرار گرفته است.

در اینجا به منظور نشان دادن نمونه‌ای از تحریکات و اقدامات یکی از این درویشان هندی در شیراز بد نیست که به شرح یک داستان واقعی در این مورد مبادرت شود. توضیح اینکه ظاهراً این درویش هندی، از طریق سایر درویشان هموطن خود؟، قبل از دیگران از خبرقتل نادرشاه افشار، که در تاریخ ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ (۳۰ خرداد ۱۱۲۶ - ۱۹ ژوئن ۱۷۴۷) رخ داده بود، آگاهی یافته و با تحریک حکمران شیراز، به نام محمد خان شاطرباشی، ترتیب توطئه‌ای را با هدف قتل بزرگان، افراد سرشناس و متنفذ شیراز و نیز سپاهیان قزلباش توسط سپاهیان ازبک و افغان داده بوده است.

این واقعه را از قول یک شاهد عینی، یعنی میرزا محمد کلانتر فارس،

نقل مینمائیم:

... فقیر [میرزا محمد کلانتر] با موازی دو هزار نفر سواره و پیاده حرکت و در عرض راه قاصدی گرفتم که خبر قتل نادر شاه از مضامین نوشتجات اعزه به سرحد یقین رسیده و از سمت باغات قصرالدشت با استعداد تمام وارد شیراز شدم.

در ورود حقیر چنین معلوم شد که ناپاک [محمد خان] شاطرباشی به توسط محمدعلی بیک گرجی و فادرست درویش نادریش هندی بنای شورش دارند و با سرکردگان ازبک و افغان چنین مخمر کرده‌اند که به عزم ضیافت آنها را و جناب صاحب‌ام [میرزا محمد حسین شریفی] صاحب‌اختیار و کلانتر وقت فارس که دانی میرزا محمد کلانتر بوده

است] و اعیان سپاه قزلباش ... را به خانه خود به ضیافت برده، به قتل سرکردگان قزلباش و صاحبی ام پرداخته شهر را غارت کرده، آنچه توانند کرده باشند.

چون محمد رضاخان قراچلو با جناب صاحبی ام طریق ارادت مسلوک و ایشان را پدر خطاب مینمود، از اراده آنها مستحضر، و حقیر را طلبیده، مکنون خاطر آن سگ را بروز داد و به خدمت میرزا عرض کن که به فضل خدا مستظهر باشد و با من متفق گردد که به دفع ایشان قیام بنمائیم و با او عهد و پیمان و خاطر جمعی تمام به فضل ملک علّام حاصل کرده، متحد و متعهد شدیم ... در حین توقف حقیر در خیمه عطاخان کسان ناپاک محمد خان که سید نا سید مردود از آن جمله بود وارد که خان دعا میرساند، چرا خلف وعده کردید، ظهر است تشریف بیاورید، ایشان جواب دادند که امروز ضیافت را موقوف دارید که آمدن متعذر است ...

(روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس - تصحیح و اهتمام عباس اقبال - صفحات ۲۹/۳۰)

خلاصه اینکه افرادی که قتلشان مورد نظر توطئه گران بوده در روز مقرر در ضیافت منزل حاکم شرکت نکرده اند و متعاقب آن با کمک فرماندهان و سپاهیان قزلباش توطئه گران را دستگیر کرده و به قتل رسانده اند. اما چنین بنظر میرسد که از قتل آن درویش نادریش و سید ناسید هندی، شاید به احترام اینکه عنوان سید بر خود بسته بوده و شاید هم از ترس مردم و مریدانی که وی داشته، خودداری کرده اند. بسیاری از شواهد نشان میدهد که این درویش نا درویش و سید نا سید، معصوم علیشاه دکنی نام داشته که در مقدمه های بعدی نیز راجع به وی و اقداماتش صحبت خواهد شد.

مقدمه سوم – معرفی سلسله طریقت صوفیان نعمت‌الهی

بطوری که میدانیم در حال حاضر هر گروه از صوفیان منتسب به خانقاه معینی هستند و فرد مشخصی را به عنوان مراد و مرشد خود می‌شناسند و او را مظهر عقل کامل بشمار می‌آورند.

این مرشد و راهنما که پیر طریقت هم نامیده میشود، قبل از آنکه به این مرحله و مقام برسد، به نوبه خود دارای مراد و مرشدی بوده و توسط او راهنمایی و یا به اصطلاح صوفیان دستگیری میشده و بعد از مرگ وی به عنوان جانشین یا خلیفه وی به خدمت پرداخته و وظایف مرشد متوفای خود را در هدایت و رهبری مریدان وی و مریدان جدید به عهده گرفته است.

این مرشد جدید ممکن است به علت فضائل خود و آگاهی از رمز و راز تصوف و نیز ارزش و منزلت ارجمند و ویژه‌ای که نزد مرشد متوفی داشته است، بنا بر انتخاب و توصیه و یا وصیت همان مرشد به این مقام دست یافته باشد، که در اینصورت جانشین مطلق محسوب شده و احتمالاً در امر ارشاد مریدان مربوط بی‌رقیب خواهد بود و نیز ممکن است که بعد از فوت یک مرشد، دو یا چند نفر از مریدان عالیمقام وی، علمدار ارشاد و دستگیری شده و هر کدام دم و دستگاه و خانقاهی با تعدادی مرید برای خود دست و پا کرده باشند.

در هر حال هر یک از این مرشدان و مرادها دارای یک سلسله طریقت هستند که نهایتاً به یکی از اقطاب بزرگ تصوف ختم میشود و نشان میدهد که از زمان قطب یا سلسله آن طریقت تا این زمان چند نفر و با چه مشخصات و شرح حالی، یکی پس از دیگری در آن سلسله به مقام ارشاد دست یافته‌اند.

مثلاً در حال حاضر وابستگان به یک خانقاه که تشکیل یکی از فرقه‌های دراویش را میدهند، معمولاً فردی را به عنوان مرشد فعلی خود برگزیده‌اند، که اکثراً سلسله طریقت و ارشاد وی به شاه نعمت‌الله ولی ختم میگردد.

حال اگر کسی از این مرشد بخواهد که افراد سلسله طریقت و ارشاد خود را معرفی نماید، آنوقت دم خروس هوبدا میگردد. چرا؟

برای اینکه این سلسله‌های ارشاد در ایران غالباً به همین معصوم‌علیشاه دکنی میرسد و از آن ببعده به هندوستان مستعمره انگلیس می‌رود!! و افرادی مجعول به عنوان حلقه‌های این سلسله از اهالی آن کشور معرفی میشوند، تا اینکه از طریق شاه خلیل‌الله، فرزند بزرگ شاه‌نعمت‌الله، به این شخص پیوندند.

مقدمه چهارم - مختصری در معرفی

شاه نعمت‌الله ولی

شاه نعمت‌الله ولی در تاریخ ۷۳۰ ق. (۷۰۸ ش. - ۱۳۲۹ م.) در یزد تولد یافته و در تاریخ ۸۳۲ ق. (۸۰۷ ش. - ۱۴۲۸ م.) در ماهان کرمان وفات یافته است. چنین میگویند که وی در طول یک قرن زندگی طولانی خود علاوه بر تحصیلات رسمی و دینی معمول در آن زمان به حکمت الهی روی آورده و مدتها به عبادت و ریاضت پرداخته و مراحل تصوف را تا به آخر پیموده و از حکمت

مسکوت عنها، یعنی اسرار و رازهای که فقط اقطاب و پیشوایان بزرگ تصوف بر آنها آگاهی می‌یابند، بخوبی آگاه شده است.

اما بطوری که به روشنی از شواهد موجود برمی‌آید، شهرت و محبوبیت شاه نعمت‌الله ولی بیشتر مبتنی بر ادعاهائی بوده که هر فرد عامی و ساده‌اندیش واهی بودن آنها را گواهی میداده است و تنها گروهی از نادان‌ترین قشر اجتماع آنها را باور کرده بوده و با تعصب از وی حمایت مینموده‌اند.

ذیلاً نمونه‌ای از این ادعاهای پوچ و خنده‌آور درج میگردد تا خوانندگان گرامی دریابند که باورکنندگان این اراجیف دارای شعوری به مراتب پائینتر از کسانی بوده‌اند که تصویر روح‌الله خمینی را در ماه مشاهده کردند.

... در وسط زمستان بالای کوه لارجان، عروف به کوه دماوند در پهلوی معدن گوگرد، به اربعین و ریاضت اقدام نمود و تمام ایام را صائم و همه روزه افطارش از برف بود[!?!]. پس از دو اربعین ریاضت به جانب همدان روان شد و دو اربعین هم در کوه الوند بسر برد و در آن مکان خدمت رجال الغیب [!?!] رسیده، از آنجا به کربلای معلی روان شده در موضع قتلگاه گریه بسیاری نموده، آب چشم را در ظرفی کرده از آب چشم وضو ساخته [!?!] در فصل تابستان چهل روز به همان وضو نماز کرد [!?!] و شبها به تربت مطهر سیمین [سومین] حجت خدا افطار میکرد. (تاریخ کرمان - تألیف احمدعلی خان وزیری - بکوشش

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - جلد دوم - صفحه ۵۷۶)

مسلماً خوانندگان گرامی توجه دارند که احتمالاً این ادعاهای خنده‌آور توسط خود شاه نعمت‌الله برای مریدان بیان میشده است و آنان هم از اینکه مراد و مرشدشان تا این اندازه زاهد و ریاضت‌کش و مقرب درگاه خداوند و رجال الغیب !! مییاشد، بخود میبالیده‌اند و با تعصب فراوان اطاعت از اوامر چنین مردی را بر خود واجب می‌شمرده‌اند.

او ادها میکرده است که در وسط زمستان مدت هشتاد روز در بالای کوه دماوند به ریاضت اشتغال داشته و در تمام این مدت روزه دار هم بوده و فقط با برف افطار میکرده است و همین کار را عیناً در کوه الوند تکرار کرده و در آنجا خدمت رجال الغیب !! هم رسیده است و نیز با اشکهایی که در اثر گریه برای امام حسین از چشمهایش جاری شده بوده وضو گرفته، یعنی صورت و دو دست را از ارنج تا سر انگشتان شسته و سایر ترتیبات مربوط را انجام داده است و از همه بالاتر از باطل شدن آن وضو به مدت چهل روز جلوگیری کرده و با همان وضو نماز کرده است !! یعنی در تمام این مدت چهل روزه در شب و روز کاملاً بیدار بوده از مبطلات روزه که رفتن به توالت و خواب در زمره آنها میباشد پرهیز نموده است !!

بطوری که تاریخ نشان میدهد اندیشمندان آن زمان از شاه نعمت الله و این قبیل دروغبافیها و ریاکاریهای وی نفرت داشته اند، مثلاً زمانی که او به شیراز مسافرت کرده بوده است، افرادی از قبیل خواجه شمس الدین محمد، یعنی حافظ شیرازی حاضر به دیدار از او نشده اند (همان مأخذ - صفحه ۵۷۸) اما گویا در همان زمان یکی از پادشاهان بهمنی دکن به نام احمد شاه (که در ۱۵ شوال ۸۲۵ - ۱ اکتبر ۱۴۲۲ - ۱۷ مهر ۸۰۱ به سلطنت رسیده و در ۱۸ رجب ۸۳۸ - ۱۷ فوریه ۱۴۳۵ - ۷ اسفند ۸۱۳ وفات یافته) از راه دور با شنیدن شرح کرامات و خوارق عادات شاه نعمت الله به وی ارادت یافته بوده است، این پادشاه در دوران زندگی شاه نعمت الله هدایای گرانبهائی برای وی میفرستاده و بعد از شنیدن خبر فوت او نیز نماینده ای از سوی خود به کرمان فرستاده و توسط او ترتیب احداث ساختمانی عالی بر بالای مزار او را داده است.

مقدمه پنجم – احیاء و نابودی طریقت نعمت‌اللهی در آغاز و پایان دوران صفویه

بعد از مرگ شاه نعمت‌الله، پسر بزرگش به نام برهان‌الدین خلیل‌الله به جانشینی پدر برخاسته ولی ظاهراً حنایش در ایران دارای رنگ چندانی نبوده و به همین جهت وی و دو پسر دیگر شاه نعمت‌الله به اسامی محب‌الدین حبیب‌الله و حبیب‌الدین محب‌الله به هندوستان به نزد شاه دکن رفته‌اند و طریقت نعمت‌اللهی، تا اوائل دوران صفویه، جز در همان حول و حوش مقبره وی در ماهان کرمان در جای دیگر وجود نداشته است.

بطوری که میدانیم شاه اسمعیل صفوی با پنج واسطه به شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌پیوندد، که از پیشوایان و بزرگان صوفیه بوده و ما در حاضر به یقین میدانیم که هم این شخص و هم شیخ زاهد گیلانی که پدر زن و مرشد او محسوب میشده است، هر دو غیر سید و از سنّیان شافعی مذهب بوده‌اند. اما صوفیه در مورد جد خود، یعنی شیخ صفی‌الدین اردبیلی، دو مطلب دروغ را در بین مردم رواج داده و جا انداخته‌اند، اول اینکه وی را سید قلمداد کرده و دوم اینکه او را شیعه دانسته‌اند.

و نیز میدانیم، شاهان این سلسله، که مذهب سنی شافعی را از قسمت عمده‌ای از ایران برآفکندند و مذهب شیعه را جایگزین آن ساختند، خود را مرشد کامل و بزرگ‌ترین صوفی‌ی زمان میدانستند. با این ترتیب طبیعی است که نه تنها امکان پیدا شدن عارفان بزرگ که رقبای پادشاه محسوب میشده‌اند متفی بوده، بلکه

جائی هم برای بزرگداشت عرفای بزرگ و متوفای سابق اسلام، که تقریباً همگی آنان وابسته به سنی‌مذهبان بوده‌اند، وجود نداشته است.

در آن زمان پیشوای هر گروه از صوفیان را خلیفه مینامیده‌اند و شخصی که، با عنوان خلیفه‌الخلفاء، ریاست تمام گروههای صوفی را به عهده داشته، نایب مرشد کامل، یعنی نایب شاه محسوب میشده است. در این اوضاع و احوال، پیشوایان وقت صوفی که اکثرشان از همان شافعی‌مذهبان سابق بودند، در قبرستان تاریخ تصوف به کند و کاو پرداخته و دو نفر را یافته‌اند که یا واقعاً شیعه بوده و یا اینکه امکان معرفی آنان به عنوان شیعه وجود داشته است و این دو نفر عبارت بوده‌اند از:

۱ - حیدر قطب‌الدین از عرفای معروف ایران، که در سال ۶۱۸ ق. (۶۰۰

ش. - ۱۲۲۲ م.) وفات یافته و شهر تربت حیدریه، به مناسبت اینکه محل آرامگاه او میباشد، به این نام خوانده شده است.

۲ - همین شاه نعمت‌الله ولی که هم‌اکنون در حال معرفی وی هستیم.

در هر حال، پس از پیدا شدن این اسامی، هر گروه از صوفیان وقت یکی از این دو نفر را به عنوان سرسلسله طریقت خود انتخاب کرده و زیر نام وی به فعالیت خود ادامه داده‌اند. در آن دوران در هر شهری دو دسته به وجود آمده بوده که در بیشتر اوقات سال، مخصوصاً در ایام عاشورا و برگزاری مراسم مذهبی با یکدیگر به جنگ و زد و خورد میپرداخته‌اند.

دو دسته حیدری و نعمتی و جنگها و زد و خوردهای آنها، تا اواسط دوران صفویه ادامه داشته و بتدریج با قدرت یافتن علمای شریعت و اعلام تکفیر و ارتداد صفویه توسط آنان به نابودی کشانده شده‌اند بطوری که در پایان این دوران هیچگونه خبری از وجود تصوف، از جمله دو طریقت حیدری و نعمت‌اللهی، در ایران وجود نداشته است.

مقدمه ششم - احیاء مجدد طریقت نعمت‌اللهی توسط معصوم‌علیشاه دکنی از ایادی کمپانی هند شرقی

پس از اینکه سالها طریقت نعمت‌اللهی در ایران به فراموشی سپرده شده بود، بناگهان درست در همان ایامی که کمپانی‌ی استعماری هند شرقی در حال تلاش برای یافتن جای پائی در ایران بوده، بناگهان سرو کله‌ی نامیمون یک نفر هندی، در کسوت درویشی، به نام معصوم‌علیشاه دکنی، در شیراز پیدا شده و مدعی گردیده است که وی نماینده شخصی ناشناس به نام شاه علیرضا دکنی، پیشوای طریقت نعمت‌اللهی در هندوستان میباشد و برای ترویج این طریقت به ایران آمده است.

بنا بر ادعای این شخص، طریقت نعمت‌اللهی، پس از شاه نعمت‌الله منقرض نشده بلکه از ایران به هندوستان انتقال یافته و در آنجا به فعالیت ادامه داده است و سلسله طریقت شاه علیرضا دکنی با یازده فاصله متوالی به شاه نعمت‌الله میرسد.

(اسامی ۱۱ فاصله مذکور، از ابتدا تا انتها، به این شرح ادعا شده بود:

- ۱ - سیدبرهان‌الدین خلیل‌الله ۲ - سید حبیب‌الدین محسب‌الله ۳ -
- سید کمال‌الدین ۴ - سید خلیل‌الله برهان‌الدین ثانی ۵ - سید میر شمس‌الدین
- محمد ۶ - سید حبیب‌الدین ثانی ۷ - سید شمس‌الدین ثانی ۸ - سید
- کمال‌الدین ثانی ۹ - سید شمس‌الدین ثالث ۱۰ - شیخ محمود ۱۱ - شیخ
- شمس‌الدین مسعود دکنی)

ظاهراً معصوم‌علیشاه دکنی دارای کرامات بسیار زیاد؟! بوده و در اثر آنها در مدتی کوتاه مریدان و پیروان فراوانی برای خود فراهم ساخته است.

فعالتهای خانمان برانداز معصوم علیشاه توجه کریم خان زند را جلب کرده و صوفی‌نمای مذکور چندی به دستور آن پادشاه زندانی بوده است. در مورد این شخص در لغت‌نامهٔ دهخدا چنین نوشته شده است:

معصوم علی‌شاه - پیشوای طریقت نعمت‌اللهیه در ایران و مرید علیرضا دگنی بود. وی به امر پیر خود از هندوستان به ایران آمد و چندی در شیراز اقامت گزید و به دستور کریم خان به زندان افتاد و سپس آزاد شد و در ایران و افغانستان و بین‌النهرین مریدان بسیار یافت. در بازگشت از عتبات به ایران به سال ۱۲۱۲ هـ. ق. در کرمانشاه او را به دستور آقا محمدعلی بهبهانی، مجتهد مقتدر آن زمان زندانی و در خفا در نهر قره‌سو غرق کردند و به قولی او را در باغ عرش برین کشتند و همانجا دفن کردند.

بطوری که شواهد موجود نشان میدهد، معصوم علیشاه در مدت اقامت در ایران یک سازمان کاملاً مخفی، که با روشهای فراماسونی اداره میشده است، تأسیس کرده و تعداد قابل توجهی از افرادی را که به طریقت مورد نظر خود کشانده بوده در آن سازمان متشکل ساخته است.

جانشین معصوم علیشاه، مردی از اهالی اصفهان بوده است به نام محمدعلی بن عبدالحسین، که در طریقت به نورعلیشاه ملقب بوده است. نورعلیشاه درویشی کثیرالکرامت محسوب میشده و مهمترین کرامت وی خلق نان داغ و کباب داغ از عالم غیب برای سیر کردن شکم اطرافیان و مریدان خود بوده است. نورعلیشاه برای انجام این کار در زمانی که در اطاق مخصوص خود، بر مسند و جایگاه شاهانه خود نشسته بوده دست خالی خود را به زیر آن تخت و مسند میبرد و نان داغ و کباب داغ را از آنجا بیرون می‌آورده است.

البته ممکن است بعضی از خوانندگان گرامی اصل کرامت را باور داشته و معتقد باشند که عرفا و روحانیون بزرگ، کم و بیش، از مغیبات و از بسیاری از اسرار

و رموز خلقت آگاهی و بر خاطرها و آنچه که در ضمیر دیگران میگذرد اشراف و نیز در انجام بسیاری از کارهایی که در نظر مردم عادی خارق العاده بشمار می آید توانائی دارند. در این صورت نویسنده این سطور را با این قبیل خوانندگان سخنی و صحبتی نیست و آنان مختارند همانطور که تصویر روح الله خمینی را، به عنوان یکی از کرامات وی، در ماه مشاهده کردند، خلق نان با روش مزبور را نیز ناشی از کرامات نورعلیشاه بدانند ولی نویسنده این سطور قویاً و با تمام وجود بر این اعتقاد است که هیچ یک از هزاران نفری که تا کنون مدعی داشتن کرامت بوده اند، حتی بقدر یک سر سوزن نیروئی معنوی و غیرعادی، بیش از آنچه که من و شما داریم، نداشته اند و تمام کرامات منسوب به هر یک از آنان بدون استثناء حاصل صحنه سازیها، حقه بازیها و یا دروغ پردازیهای بوده است که خودشان یا مریدان و جانشینانشان به منظور تحمیل مریدان و پیروان نادان به وجود آورده اند.

در هر حال، آنان که با نویسنده این سطور هم عقیده هستند و اینگونه کرامات را ناشی از حقه بازیها و معلول صحنه سازیهای اقطاب صوفیه و مریدان مزدور آنان بشمار می آورند، مسلماً به محض شنیدن داستان خلق نان و کباب توسط نورعلیشاه اصفهانی، بدون تردید و معطلی این مرد را شارلاتان و مزور میدانند و کار وی را ناشی از حقه بازی و شارلاتانی بحساب می آورند. در این صورت گمان میکنم که این قبیل افراد نوشته های مندرج در کتاب قصص العلماء در مورد این نورعلیشاه باور خواهند نمود، که نوشته است:

«... در آن زمان نورعلیشاه درویش که خود را مرشد میدانست بروز کرد و تقریباً چهار صد، پانصد نفر درویش مرید داشت و بر بالای چادرش قبه طلا میزد و او وارد اصفهان شد و امر را به مردم مشتبه کرده، هر که به آنجا میرفت از زیر بساطی که بر بالای آن نشسته بود دست به زیر آن میبرد و نان تازه و کباب جوشان بیرون می آورد و این را کرامت خود قرار داد و سترش آن بود که نقبی از زیر مجلس به بیرون برده در زیر نقب

نانوا نشانده بود و دست به آن سوراخ میبرد و نان و کباب تازه می‌آورده و امر را بر مردم مشتبه کرده بود و آخوند ملا علی نوری او را تکفیر کرده، نورعلیشاه با آن جمعیت از مریدان به جانب کرمانشاه آمد و مراسله به نظم به آقا محمدعلی مجتهد، معروف به صوفی‌گش پسر آقا محمد باقر وحید بهبهانی نوشته، چون کرمانشاهان بالای قلعه کوه واقع است. از جمله اشعارش این بود که: ماشاه جواهر ناسوتیم هی هی جبلی قم قم.

چون آن مراسله به آقا محمد علی رسید جواب به نظم به همان وزن نوشت و از جمله اشعارش این بود: تو خرسک دم داری هی هی دغلی قم قم. پس آقا محمد علی حکم به قتل نورعلیشاه کرده او را کشتند... (قصص العلماء - میرزا محمد تنکابنی - صفحات ۱۹۹ و ۲۰۰)

از مطالعه شرح حال نورعلیشاه درمی‌یابیم که وی با پولهای فراوانی که از منابع نامرئی و امدادهای غیبی!؟ به وی میرسیده دم و دستگاه شاهانه‌ای برای خود ترتیب داده بوده است و همواره چند صد نفر مرید آماده به خدمت در اختیار داشته که مخارج زندگی آنان را از خوراک و پوشاک تأمین مینموده است. این عده در تمام مسافرتهاش وی را همراهی کرده و از وی محافظت مینموده‌اند و آشپزخانه سیار نورعلیشاه مأمور تهیه غذا برای آنان بوده است. تهیه این کبکبه و دبدبه و خدم و حشم از سوی کسی که خود را اهل طریقت و سبیل بی‌نیازی و اعراض از دنیا میدانسته، این شایعه را به وجود آورده بوده است که وی داعیه پادشاهی دارد.

ضمناً در اینجا باید توضیح داده شود، که هر چند محمدعلی صوفی‌گش تعداد زیادی صوفی را به قتل رسانده و قصد کشتن نورعلیشاه را نیز داشته است، اما ظاهراً با وجود آنهمه مرید و محافظ قدرت این کار را نیافته است و نورعلیشاه سفر خود به مقصد عتبات را ادامه داده و پس از چندی اقامت در کربلا، به علت اینکه

از سوی فقهای شیعه کربلا تکفیر شده بوده است به موصل در شمال عراق فعلی عزیمت کرده و در سال ۱۲۱۲ ق. (۱۱۷۶ ش. - ۱۷۹۷ م.) وفات یافته است.

مقدمه هفتم - انجمن اخوت،

تشکیلاتی شبه فراماسونی در پوشش تصوف هندی

برای شرح عنوان بالا، مطلب را از کتاب فراموشخانه و فراماسونری در ایران

تألیف اسمعیل رائین آغاز مینمائیم:

... فراماسونها از پاره‌ای جهات با متصوفین و طبقات صوفیه در ایران بی‌شبهت نیستند و شاید روی همین وجه تشابه باشد که عده زیادی از فراماسونها در ایران جزو دستجات صوفی و دراویش بودند. همانگونه که در میان صوفیه (مرید) ، (مرشد) و (خانقاه) وجود دارد، در فراماسونری نیز (شاگرد) ، (استاد) ، (لژ) موجود است.

مرشد و استاد، دستگیر شاگرد و مریدند و به اصطلاح دراویش: او را از تاریکی خودپرستی به روشنائی نوع دوستی و صفای باطن راهنما میشوند. خانقاه بزم محبت است و آنجا گدائی به شاهی برابر نشیند ...

(فراموشخانه و فراماسونری در ایران - جلد دوم - صفحات ۴ و ۵)

تشکیلات شبه فراماسونی، که تحت پوشش تصوف (از نوع هندی آن) و به

نام طریقت نعمت‌اللهی، توسط معصوم‌علیشاه دکنی و نورعلیشاه پایه‌گذاری شده

بود، در طول زمان به شعب متعدد تقسیم شده است و مهمترین شعبه آن همان سازمانی

است که بعد از معصوم‌علیشاه دکنی و نورعلیشاه با چهار فاصله به حاج میرزا

حسن اصفهانی، ملقب به صفی‌علیشاه، رسیده و بعد از وی توسط ناصر خان

ظهیرالدوله، ملقب به صفاعلی، به نام انجمن اخوت، از حالت کاملاً مخفی به

صورت نیمه علنی درآمده است.

اسامی این چهار فاصله به این شرح بوده است: شیخ حسین زین الدین -
حاج محمد جعفر کبوترآهنگی (مجدوبعلی شاه) - زین العابدین شیروانی
(مستعلی شاه) - و میرزا کوچک نایب‌الصدر (رحمتعلی شاه).

صفی‌علیشاه که ادامه دهندهٔ تشکیلات شبه‌فراماسونی تصوف و اولین
 مؤسس انجمن اخوت محسوب میشود:

"... روز سوم شعبان ۱۲۵۱ هجری [۴ آذر ۱۲۱۴ - ۲۵ نوامبر ۱۸۳۵]
 در اصفهان متولد شد. پدرش تاجر بود و پس از تولد صفی‌علیشاه از
 اصفهان به یزد رفته، در آنجا مسکن گزید. صفی‌علیشاه بیست سال در
 یزد بود و تحصیلات مقدماتی و علوم قدیمه را در این شهر فرا گرفت.
 آنگاه طی سفرهای خود به سرزمینهای مختلف شرق، با اصول آئین صوفیه
 آشنا شد ... (فراموشخانه و فراماسونری در ایران - اسمعیل رائین -
 جلد سوم - صفحه ۴۸۶)

مهمترین سفر وی به هندوستان و طولانی‌ترین دوران اقامت وی در همان
 مستعمره انگلیس بوده است. وی در همان سرزمین در مراکزی که لازم بوده سر
سپرده، آموزشهای ضروری را فرا گرفته و در زمره اهل راز در آمده است.

"... صفی‌علیشاه پس از ورود به تهران، به عنوان یکی از اقطاب صوفیه
 به ارشاد مریدان و پیروان این آئین پرداخت ... دفتری که هم‌اکنون
 موجود است، تعداد فقرای تهران را از روزی که وی شروع به ترویج آئین
 درویشی کرد تا سال وفات مرحوم ظهیرالدوله سی هزار نفر [!!؟] را
 معرفی میکند ... (همان - صفحات ۴۸۶/۴۸۷)

بطوری که اسمعیل رائین شرح داده است درباریان ناصرالدینشاه از
 فعالتهای صفی‌علیشاه به وحشت افتاده و ذهن ناصرالدینشاه را نسبت به وی
 مشوب کرده بودند:

... ولی با اینهمه چون [شاه] میدید که صفی‌علیشاه در بین همه طبقات مردم طرفداران زیادی دارد از نشان دادن عکس‌العمل شدید خودداری کرده و ظهیرالدوله داماد خود را واسطه قرار داد.

مرحوم ظهیرالدوله نزد مرشد خود رفت و با کمال تأثر گفت که: شاه امروز مرا احضار کرده و به وسیله من برای شما پیغامی فرستاده‌اند. صفی‌علیشاه گفت: فرزند چرا متأثری؟ بگو. ظهیرالدوله گفته‌های شاه را تکرار کرد. وی در جواب گفت: همانطوری که مکرر عرض کرده‌ام، امر شاه مطاع و متبع است. مخلص روضه‌ای دارم و پس از خاتمه آن به ارض اقدس خواهم رفت.

صفی‌علیشاه که با انجمنهای سری و بخصوص محفل فراماسونها ارتباط داشت و میدانست که تا چند روز دیگر، شاه کشته میشود، به انتظار ورود میرزا رضا کرمانی از اسلامبول نشست. و چند روز بعد ناصرالدینشاه به قتل رسید... (همان - صفحه ۴۹۰)

صفی‌علیشاه در تاریخ ۲۴ ذی‌القعدة ۱۳۱۶ (۱۶ فروردین ۱۲۷۸ - ۵ آوریل

۱۸۹۹) وفات یافت و در خانقاهی که خود بنا کرده بود مدفون گردید. وی علیخان ظهیرالدوله را به جانشینی خود معرفی کرده بوده است.

اسمعیل رائین در مورد ظهیرالدوله و اقدامات وی چنین نوشته است:

' علیخان ظهیرالدوله، داماد ناصرالدین‌شاه، که خود و پدر و جدش از درباریان معروف قاجار بودند، یکی دیگر از ایرانیانی است که برای تشکیل سازمان فراماسونری در قرن چهاردهم [هجری قمری] اقدام کرد.

ظهیرالدوله که در سازمانهای فراموشخانه و مجمع آدمیت ملکم و لژ بیداری ایران شرکت داشت، از چگونگی شکست و عللی که باعث عدم موفقیت میرزا ملکم خان بود، اطلاع پیدا کرد و برای اینکه اشتباهات ملکم را جبران کرده باشد، اساس سازمان فراماسونری خود را بر روی عقاید و

آراء صاحبان افکار اخوان الصفاء و صوفیان بنیان نهاد و تحت عنوان انجمن اخوت فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد...
(همان - صفحه ۴۷۸)

...مرحوم ظهیر الدوله یکسال پس از مرگ صغیرشاه، فرمانی از مظفرالدینشاه برای تأسیس انجمن اخوت گرفت.
تا آن روز انجمن مزبور ستری و مرکب از عده‌ای از درباریان و دوستان صمیمی و نزدیک آن مرحوم بود. ظهیر الدوله برای اینکه انجمن اخوت را از صورت مخفی درآورد و آن را از امکان فعالیت علنی برخوردار سازد، فرمان مخصوصی که تشکیل جلسات انجمن را تأیید کرده، بلامانع میدانست، از مظفرالدینشاه گرفت.

ظهیر الدوله بدون اینکه نام فراماسونری و با فراموشخانه به این انجمن بدهد عده‌ای از هم‌مسلمان سابقش را گرد آورد و تا آنجا که توانست سعی کرد اعضای اولیه انجمن، از رجال روشنفکر، اصلاح‌طلب و خوشنام باشند...

... در روز اول افتتاح انجمن اخوت [۱۵ شعبان ۱۳۱۷ - ۲۷ آذر ۱۲۷۸ - ۲۰ نوامبر ۱۸۹۹] ظهیر الدوله در صندلی اول قرار گرفت و بعضی از آداب و رسوم فراماسونها را انجام داد...
(همان - صفحات ۴۹۴/۳)

از آنجائی که سید احمد هندی (که او هم در کسوت درویشی به ایران اعزام شده بوده است) و سید مصطفی هندی، در همین تشکیلات شبه فراماسونی عضویت و با آن همکاری داشته‌اند و بعلاوه اعتقادات مربوط به همین نوع تصوف منشأ و الهام‌بخش اشعار عرفانی روح‌الله خمینی بوده است لذا ما در صفحات آینده به اقتضای موضوع باز هم مطالب دیگری در مورد این انجمن بیان خواهیم کرد.

مقدمه هشتم - اقدامات دولت ایران برای تسخیر هرات و افغانستان و به وحشت افتادن دولت انگلیس

بطوری که میدانیم:

۱- متعاقب آخرین دوره از جنگهایی که در سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۳۸ قمری (۱۸۲۱ - ۱۸۲۳) در زمان فتحعلیشاه قاجار بین ایران و عثمانی در گرفت و در مجموع فتوحات قابل توجهی برای ایران در بر داشت، قرارداد ارزنه‌الروم در تاریخ ۱۹ ذی‌قعدة ۱۲۳۸ بین نمایندگان ایران و عثمانی به امضاء رسید و فتحعلیشاه نیز در تاریخ ربیع‌الثانی ۱۲۳۹ آن را با مختصر تصحیحی تأیید و امضاء کرد.

۲- دومین دوره از جنگهای ایران و روس که بنا به اصرار و تکلیف علمای مذهبی و صدور احکام جهاد از سوی آنان (به تحریک جمعی از ایادی معمم انگلیس و در رأس آنان سید محمد مشهور به مجاهد) آغاز شده بود، به شکست خفت‌بار ایران و انعقاد قرارداد شوم ترکمانچای در تاریخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ (۱۰ ماه روسی فیورال - ۲۱ فوریه ۱۸۲۸) و انتزاع قسمتهای بزرگی از سرزمین ما همراه با پرداخت مبلغی کلان به عنوان غرامت جنگ پایان یافت و در سال بعد از آن نیز با زهم با تحریک یک نفر انگلو-اسلامیستِ ظاهراً مجتهد دیگر به نام میرزا مسیح تهرانی در روز جمعه ۲۴ رجب ۱۲۴۴ (۱۰ بهمن ۱۲۰۷ - ۳۰ ژانویه ۱۸۲۹) واقعه قتل گریبایدوف، سفیر فوق‌العاده روسیه پیش آمد که این واقعه هم با اعزام هیئتی به

همراه خسرو میرزا، پسر عباس میرزا، به دربار روسیه به عنوان عذر خواهی و انجام اقدامات دیگری به منظور جلب رضایت امپراطور روسیه به خوبی پایان یافت.

۳ - دولت روسیه بلافاصله بعد از انعقاد قرارداد صلح با ایران به دولت عثمانی اعلان جنگ داد و جنگ با آن دولت را آغاز نمود.

۴ - دولت ایران که خیال جنگ با هیچ یک از دو دولت روسیه و عثمانی را نداشته است با آغاز جنگ بین آنها خیالش از جانب آنها کاملاً راحت میشود و تمام توجه و نیروی خود را به شرق کشور متوجه میسازد و ظاهراً عباس میرزا، نایب‌السلطنه تصمیم گرفته بوده است که حقارت‌های ناشی از شکست با روسیه را با کسب فتوحاتی در افغانستان جبران کرده و مرزهای ایران را در این سمت به حدودی که در زمان نادرشاه داشته است برساند و در آن اوضاع و شرایط امکانات وصول به این هدف را فراهم ساخته بوده است.

۵ - دولت انگلستان از این خیالات دولت ایران و عباس میرزا به شدت به وحشت افتاده و با توسل به هر وسیله که برایش امکان‌پذیر بوده است در صدد جلوگیری از انجام آنها برمی‌آید.

در این رابطه در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ نیز چنین میخوانیم :

... در این هنگام یعنی در سال ۱۲۴۵ هجری (۱۸۳۰ میلادی) خیال اولیای امور ایران از طرف روسها آسوده گردید و مصمم شدند اطراف و نواحی دور دست ایران را امنیت دهند و گردنکشان خراسان و نواحی دیگر را که به دسایس خارجی فساد میکردند تأدیب کنند. در همین سال عباس میرزا به طهران احضار گردید و مأمور شد اول رفته یزد و کرمان و آن صفحات را امن نماید، بعد به سمت خراسان عازم گردد.

در این تاریخ صفحات خراسان نیز ضمیمه حکمرانی عباس میرزا گردید و فرمان آن صادر شد و در فرمان مخصوصاً قید شده بود که عباس میرزا میباید ایالت خراسان را که سرحدات آن به رود سند منتهی میشد امنیت بدهد. همین فرمان باعث شد که انگلیسها برای جلوگیری از این خیال دولت ایران دست به اقداماتی بزنند.

اقداماتی که در این موقع و بعدها از طرف انگلیسها بعمل آمد قابل دقت و مطالعه میباشد، چه خود آنها میگفتند همانطوری که روسها در گرجستان و ایران آزاد میباشند ما نیز باید در رانگون، سند، و سیخ در عملیات خود آزاد باشیم.

با اینحال توسعه قلمرو ایران تا رود سند که حدود آن را نادرشاه معین نموده بود برای انگلیسها خیلی ناگوار بود و در این هیچ تردید نبود که عزیمت عباس میرزا به آن نواحی تمام آن قسمتها را به تصرف ایران در می آورد.

مقارن همین اوقات (۱۲۴۵ هجری - ۱۸۳۰ میلادی) که عباس میرزا برای مسافرت خراسان احضار شد، سرجان مکدونالد، وزیر مختار انگلیس، نیز در تبریز لیونتان آرتور کونولی را، که مخصوصاً از لندن برای همین مقصود اعزام شده بود، به اتفاق سید کرامت الله هندی، در لباس اهل تجارت حرکت داد و آنها را مأمور نمود اول به استرآباد و میان ترکمانها رفته و از آنجا به خراسان و هرات و کابل و خیوه و بخارا بروند و در هر جا که برای آنها پول لازم شود به وزیر مختار انگلیس مقیم تبریز حواله بدهند.

نتیجه این مسافرت این شد که آنها چهار ماه در میان تراکمه بودند. بعد از آنجا به خراسان رفته شش ماه در مشهد توقف داشتند، در آنجا با عدهای از علماء آشنائی پیدا کردند، از آنجمله آخوند ملامحمد جواد، ملا احمد آخوندزاده و ملاحسین [پدر مرجع بزرگ تقلید شیعیان جهان، ملا محمد کاظم خراسانی!!]، که شب و روز با هم بودند. در این هنگام عدهای از قشون افغان به خراسان آمده با یارمحمدخان وزیر هرات در خدمت والی خراسان بودند.

هنگام مراجعت آنها این هیئت، یعنی لیوتنان کونولی، سید کرامت‌الله هندی، ملا محمد آخوندزاده، و ملا حسین نیز همراه آنها به هرات رفتند. البته لیوتنان کونولی همیشه در لباس تاجر بوده و به اسم تاجر سفر میکرد بدون اینکه کسی از حال او خبردار شود...

(تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ - محمود محمود - انتشارات اقبال - جلد اول - صفحات ۳۲۲ و ۳۲۳)

... پس از آنکه [عباس میرزا] به مشهد رسید، پسر خود محمد میرزا، را که سپس به نام محمد شاه به پادشاهی رسید، با پسر دیگر خسرو میرزا و چند تن از سران خراسان مأمور فتح هرات کرد. سپاهیان ایران که بیش از سی و پنج هزار تن میشدند شهر هرات را محاصره کردند و کامران میرزا پس از اندک مقاومتی شکست خورد و از کارگزاران انگلیس در هندوستان یاری خواست، و ایشان آشکارا به میدان جنگ به یاری او آمدند. در همین هنگام عباس میرزا در مشهد در روز ۱۰ جمادی‌الآخر ۱۲۴۹ در ۴۸ سالگی از بیماری که یک پزشک انگلیسی درمان میکرد است و چندان سخت نبوده در گذشت و پسرانش ناچار دست از محاصره هرات کشیدند و سپاهیان ایران از آنجا باز گشتند.

پس از آن بار دیگر در ۱۲۵۷ در زمان محمد شاه و بار سوم در ۱۲۷۳ در زمان ناصرالدین شاه ایرانیان نزدیک بود هرات را بگیرند و این دو بار هم دخالت مأموران انگلستان مانع شد... (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر - جلد دوم - سعید نفیسی - صفحه ۲۱۲)

... [در بار دوم که] آمدن محمد شاه به هرات مسلم شده حرکت نموده بود و تمام اقدامات وزیر مختار انگلیس در تهران بی‌نتیجه ماند، بنا بر این لازم بود که در خود هرات اقدامات جدی شود. یک صاحب‌منصب توپخانه موسوم به الدرد پاتنجر مخصوصاً برای هرات معین گردید که هرات را قلعه‌بندی نموده از آن دفاع نماید. این شخص را به عنوان خرید اسب به لباس مبدل روانه‌ی هرات نمودند. این شخص در این لباس تا کابل آمد و از آنجا خود را به لباس سید هندی ملبس

**نموده خود را به این عنوان به هرات رسانید. چندی در لباس سید
هندي در هرات متوقف بود...**

هنگامی که ایرانیان هرات را محاصره نمودند پاتنجر به انجام مأموریت خود اقدام نمود و مسئولیت حفظ قلاع هرات را به عهده گرفت نه برای خاطر سکنه هرات بلکه برای حفظ منافع وطن خود و حفظ سلطه دولت انگلستان ... (همان - صفحه ۲۵۷)

مهراب امیری نیز ضمن مقدمه‌ی خود بر ترجمه‌ی کتاب سفرنامه لایارد

چنین نوشته است:

... در همین سالها [از سال ۱۲۴۵ هجری قمری به بعد] است که می‌بینیم جاسوسان انگلیسی بدون هیچگونه مانع و مشکلاتی وارد کشور ایران شده و رؤسای قبائل و متنفذین محلی را به یابگیری و ضدیت با دولت ایران تشویق نمودند و در خراسان افغانها را برای تصرف سیستان محرک شدند و در بغداد عثمانیها را برای تصرف قسمتی از خاک ایران تحریک نمودند.

ولی این تحریکات و دسایس پشت پرده هنگامی علنی میشود که محمدشاه جهت تنبیه افغانه عازم خراسان میگردد. محمد شاه در تاریخ ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۵۲ هجری برای سرکوبی افغانه از تهران حرکت و در ۲۲ شعبان همان سال مطابق ۲۲ نوامبر ۱۸۳۷ به اطراف شهر هرات میرسد ...

(سفرنامه لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران - نوشته سر اوستین هنری)

لایارد - ترجمه مهراب امیری - انتشارات وحید ۱۳۶۷ - مقدمه مترجم،

(صفحه ۱۰)

مقدمه نهم – تصمیم دولت انگلیس به ایجاد ناامنی و شورش در ایل بختیاری

یکی از مهمترین و مؤثرترین برنامه‌های تنظیمی دولت انگلیس، در آن زمان، به منظور تضعیف ایران و ایجاد گرفتاری برای اولیاء این دولت و منصرف ساختن آنان از تصرف افغانستان، ایجاد طغیان و شورش در سرزمین بختیاری و انتزاع آن از ایران بوده است.

به موجب این برنامه قرار بوده است که یکی از بی‌باکترین و جاه‌طلب‌ترین خوانین آن خطه را، با راهنمایی‌های ضروری و تحویل اسلحه و پول، در جهت رساندن به ریاست بی‌رقیب ایل حمایت و تقویت نمایند و بعد با انداختنش به طمع پادشاهی، وی را به طغیان و شورش و اعلام کشور خودمختار بختیاری ترغیب کنند.

... به موازات اقدامات آقاخان محلاتی و مازور راولینسون برای تجزیه هرات و قسمتی دیگر از ایران، لایارد نیز در حله‌ی اول برای تحریک و خودمختاری محمدتقی‌خان [بختیاری] و ارتباط با شاهزادگان فراری ایران در بغداد به ایران مسافرت نموده و در ثانی قصد داشت پس از استقلال خوزستان و خودمختاری محمدتقی‌خان، بلافاصله خود را به مازور راولینسون برساند و در تسخیر هرات و تجزیه‌ی کرمان و سیستان به وسیله‌ی آقاخان محلاتی او را یاری و مساعدت نماید ...

(سفر نامه لایارد - همان - صفحه ۱۸)

بدون تردید در زمان تنظیم این برنامه هنوز داخل خطه بختیاری برای دولت انگلستان سرزمینی تقریباً ناشناخته به حساب می‌آمده است و اولیاء آن کشور تا آن زمان اطلاعات چندانی از داخل آن نداشته‌اند

حال در شرایطی که مُجملی از آن در بالا ذکر شد (که درست همزمان با آن، آنهمه جاسوس انگلیسی و اکثراً تحت عنوان سید هندی به ایران و افغانستان سرزیر شده‌اند) یک نفر دیگر نیز به نام عنوان سید احمد هندی!! به ایران وارد شده و در سرزمین بختیاری اقامت کرده، و بطوری که خواهیم دید این شخص همان پدر بزرگ امام!! سید روح‌الله خمینی بوده است!!

مقدمه دهم – موقعیت جغرافیائی خمین

در سرزمین بختیاری

نقشه‌ی صفحه بعد که توسط یک نفر انگلیسی به نام هوتن و به نام "ولایت بختیاری" ترسیم شده و میرزا رضا مهندس الملک (از محصلینی که در زمان عباس میرزا ولیعهد، برای تحصیل به لندن رفته و در فن بنا و قلعه‌سازی معلوماتی کسب کرده بود) کپی شده است سرزمینی را نشان می‌دهد که دولت انگلیس آن را به عنوان قلمرو بختیاری می‌شناخته و بختیاری‌ها را برای رسیدن به خودمختاری و ایجاد کشوری مستقل در آن تحریک می‌کرده است.

در بالای نقشه شهر گلپایگان را ملاحظه مینمائیم و همانطور که ضمن خاطرات مرتضی پسندیده نوشته شده است:

"... آن موقع، خمین یکی از توابع گلپایگان بود. یعنی شهر گلپایگان دو تابعه داشت، یکی خوانسار بود و دیگری خمین.

خمین مرکز بود و چهار بخش و حدود ۹۰ تا ۱۰۰ ده زیر نظر آن قرار داشت. به مجموعه‌ی دهات خمین، کمره میگفتند و ۴ بخش کمره نیز عبارت بود از: رستاق، حمزه‌لو، دالائی، و گله‌زن ...
(خاطرات آیت‌الله پسندیده - صفحه ۱۷)

مهاجرت پدر بزرگ خمینی به ایران

در خاطرات مرتضی پسندیده در این مورد چنین نوشته شده است:

سید دین علی شاه پسری به نام سید احمد داشته که بین سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری [۱۲۰۳ تا ۱۲۱۳ شمسی - ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۴ میلادی] از کشمیر به عتبات نجف و کربلا مسافرت میکند. سید احمد در آنجا با برخی افراد آشنائی پیدا میکند که یکی از آنها یوسف خان نام داشته و اهل روستای فرقه‌هان از توابع خمین بوده است.
یوسف خان جد ما را به خمین دعوت میکند و سید احمد نیز این دعوت را اجابت کرده به همراه وی به خمین می‌آیند.

تاریخ دقیق عزیمت سید احمد به خمین معلوم نیست لیکن طبق ادله و قواله‌جاتی که در دست است، این مهاجرت باید بین سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری صورت گرفته باشد. (همان - صفحه ۹)

همانطور که در بالا گفته شد، ضمن همین فاصله‌ی دهساله‌ای که بین دو تاریخ بالا وجود دارد، دولت انگلستان چند برنامه‌ی استعماری برای تضعیف ایران تنظیم کرده بوده است که از جمله آنها میتوان نقشه‌ی استقلال قسمت عظیمی از نیمه‌ی

جنوب‌غربی ایران تحت عنوان کشور بختیاری را نام برد که قرار بوده است این نیت شوم با تحریک روسای عشایر و متنفذین محلی به تمرد و شورش و نهایتاً تقویت و حمایت از یکی از بی‌باکترین و جاه‌طلبترین آنان و انداختن او به طمع پادشاهی در کشور بختیاری مرحله‌ی اجرا در آید.

یک سؤال و جواب

راجع به متن مندرج در صفحه قبل

الف سؤال:

بطوری که در متن بالا ملاحظه میشود، دو تاریخ با یک فاصله‌ی ده ساله وجود دارد که طبق اظهار مرتضی پسندیده: "... به موجب ادله و قواله‌جاتی که در دست است ... " مهاجرت سید احمد هندی در آن فاصله صورت گرفته است. حال این سؤال پیش می‌آید که: اگر منظور از قواله همان قباله و سند است، که سند و مدرک دارای تاریخ کشدار نیست و اگر منظور چیزی دیگر میباشد، آن چیست؟ و چه ادله‌ای در حال حاضر در دست است که میتواند نشانگر تاریخ مهاجرت مسورد بحث در یک فاصله‌ی ده ساله باشد؟

چون فکر این نویسنده در این مورد به جانی نرسید، لذا توسط افرادی که نزدیک به خاندان خمینی و یا از بستگان نزدیک این خاندان بودند، تحقیقاتی در این مورد به عمل آورد و به این نتیجه رسید که نه تنها در حال حاضر هیچ سند و

قباله‌ای مربوط به این فاصله ده ساله در دست نیست بلکه اعضای اصلی‌ی این خاندان از اینکه چنین قباله‌هایی در گذشته وجود داشته است، بی‌اطلاع می‌باشند!!

ب - پاسخ

حال اگر هیچ قباله یا سند موثق و معتبر یا حتی غیر معتبر در مورد تاریخ دقیق مهاجرت سید احمد هندی در خاندان موجود نیست، دلیلی کاملاً معتبر و موثق وجود دارد که اعزام وی را به ایران دقیقاً در همان فاصله‌ی ده ساله به اثبات می‌رساند. سیر دنیس رایت، که در سال ۱۹۵۳ پس از تجدید رابطه با انگلستان (که متعاقب ملی شدن نفت قطع شده بود) چندی کاردار سفارت انگلیس در ایسران بوده است و مجدداً در سال ۱۹۶۳ در حدود ۸ سال به عنوان سفیر کبیر انگلیس در این کشور خدمت کرده، در کتاب مشهور خود به نام انگلیسیها در میان ایرانیان، ترجمه لطفعلی خنجی، چنین نوشته است:

... از سال ۱۸۰۸، یعنی از هنگام انتصاب سارفورد جونز، تا سال ۱۸۲۳، مسئولیت این نمایندگی (نمایندگی بریتانیادر تهران) با وزارت خارجه بریتانیا بود. ولی در آن سال گنینگ، وزیر خارجه وقت بریتانیا، تصمیم گرفت که مسئولیت امور نمایندگی دیپلماتیک بریتانیا در ایران را به حکومت هندوستان واگذار کند... (صفحه‌ی ۳۰)

و ما باز هم در همان کتاب می‌بینیم، سرهنک جان ماکدو نالد، یعنی اولین شخصی که متعاقب این تصمیم به عنوان سفیر انگلیس در ایران تعیین شده، در ماه مارس ۱۸۲۴ (۱۲۴۰ قمری) بوده و انتصاب وی از سوی حکومت هندوستان صورت گرفته بوده است.

بدیهی است که امور جاسوسی و محرمانه تابع امور سیاسی می باشد و هر نوع تصمیمی راجع به آنها همواره در ارتباط و هم‌آهنگ با امور سیاسی و با هدفهای سیاسی اتخاذ می شود، لذا تردیدی نیست که اختیار تصمیم‌گیری و اداره امور جاسوسی بریتانیا در ایران نیز از همین تاریخ به عهده‌ی کمپانی هند شرقی واگذار شده و حکومت هندوستان نیز با استفاده از همین اختیار مستقیماً و مستقلاً به اعزام انواع جاسوس در سطوح مختلف به ایران اقدام کرده است.

باز هم در همان کتاب چنین میخوانیم :

«... دولت بریتانیا... در سال ۱۸۳۴ (۱۲۵۰ قمری) به این نتیجه رسید که نظارت در امور نمایندگی بریتانیا در ایران باید بار دیگر در حیظه‌ی مسئولیت وزارت خارجه بریتانیا قرار گیرد. کمپانی هند شرقی با این نظر موافقت کرد... » (صفحه‌ی ۳۲)

و این تاریخ را نیز باید به عنوان پایان اختیار کامل و مستقل کمپانی هند شرقی در امور جاسوسی و محرمانه و اعزام مستقیم جاسوس از هندوستان به ایران تلقی نمود.

هانطور که گفته شد، در این دوره‌ی دهساله (۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ قمری) که اختیار اتخاذ هر نوع تصمیمی راجع به امور محرمانه جاسوسی در ایران، از جمله اعزام جاسوس به این کشور، به عهده حکومت استعماری هندوستان محول شده بوده است، تعداد زیادی جاسوس برای انجام وظایف مختلف به ایران اعزام شده بودند، که بیشترشان افراد بی‌اهمیت و به اصطلاح از عوام‌الناس بشمار میرفته‌اند.

ظاهراً طبق مقرراتی که کمپانی هند شرقی داشته است، پرونده کارکنان جزء و غیر ارشد خود، اعم از هلنی یا مخفی، را به مدت ده سال پس از فوت عضو (در صورتی که بازمانده‌ای نداشته)، و یا پایان ارتباط آخرین فرد بازمانده‌ی مستمری بگیر، نگاهداری می‌کرده و بعد آنها را نابود مینموده‌است. و مسلماً کمپانی مزبور در مورد پرونده‌های جاسوسان بی‌اهمیت خود نیز که در آن دوره ده ساله تحت عناوین

ملا، سید و درویش به ایران فرستاده شده بودند، به همین ترتیب رفتار کرده است. با این ترتیب، هرگاه سالها بعد فسردي از بازماندگان اینقبیل جاسوسان از مقامات حکومت هندوستان راجع به تاریخ اعزام اینقبیل افراد به ایران سئوالی به عمل می آورده است مقامات مزبور مدرک و فهرست و پرونده‌ای در این مورد نداشته‌اند ولی بطور قطع و یقین میدانسته‌اند که وی و سایر ملاحا، دراویش و سادات قلابی را در فاصله‌ی دهسالی که بین ۱۸۲۴ میلادی (برابر با ۱۲۴۰ قمری) و ۱۸۳۴ میلادی (برابر با ۱۲۵۰ قمری) که مستقلاً اختیار اعزام جاسوس به ایران را داشته‌اند به این کشور فرستاده‌اند و به احتمال قوی آگاهی مرتضی پسندیده نیز، به شرحی که در بالا از کتاب خاطرات وی نقل گردید، به همان طریق و از همان منبع به دست آمده است:

حال اگر کسی در مورد جاسوس بودن سید احمد هندی تردیدی داشته باشد باید بتواند شاهد دیگر، دلیل دیگر و یا منبع دیگری را نام ببرد که بازماندگان وی از آن طریق به آن دو تاریخ، که دقیقاً در ابتدا و انتهای آن فاصله‌ی ده ساله‌ی مورد بحث قرار دارند، دست یافته‌اند.

باز هم دنيس رایت در شرح زیر، ضمن تکذیب جاسوس بودن لیارد، اعتراف نموده است که دولت بریتانیا و حکومت هندوستان مدتها به اعزام جاسوس به ایران مبادرت مینموده‌اند:

... با آنکه لیارد از عمال دولت بریتانیا نبود، این گفته در مورد اشخاص دیگری صحت داشت. قصد آنان این نبود که علیه حکومت شاه دست به دسیسه و تحریک زنند، بلکه آن بود که برای کسانی که مسئولیت دفاع از هندوستان را به عهده داشتند، اطلاعاتی فراهم آورند. این فعالیت جاسوسی و اطلاعاتی را بطور کلی میتوان به دو دوره تقسیم کرد: اول، فاصله‌ی سالهای ۱۸۰۹ الی ۱۸۳۸ [م. ۱۲۲۴ تا ۱۲۵۴ ق. = ۱۱۸۷ تا ۱۲۱۷ ش.] که طی آن، همانطور که پیشتر اشاره کردیم، افسران

وابسته به هیئتهای مختلف نظامی در جستجوی اطلاعات در ایران دست
به سفرهای دور و دراز میزدند...

(انگلیسها در میان ایرانیان - همان - صفحه ۱۸۷)

در این اولین دوره‌ی اعزام جاسوس به ایران که مدت آن سی سال مییاشد،
بطوری که دیدیم، مدت ده سال آن (یعنی در فاصله سالهای ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۴، که سید
احمد هندی نیز در خلال آنها به ایران اعزام شده) امور مربوط به ایران را حکومت
هندوستان اداره میکرده و جاسوسهای مورد نظر توسط همین حکومت اعزام میشده‌اند
ولی در بیست سال دیگر تصمیمات مربوط به ایران را واحدهای ذیربط در لندن اتخاذ
مینموده‌اند.

تابعیت انگلیس

هر چند که تابعیت انگلیسی سید احمد هندی کاملاً بدیهی و روشن
میباشد، اما باز هم بی‌مناسبت نیست یادآوری نماید که در آن ایام و تا زمانی که شبه
قاره هند، به صورت دو کشور هندوستان و پاکستان، استقلال یافت، تمام اهالی آن
خطه از اتباع بریتانیا محسوب میشده‌اند و تابعیت انگلیسی داشته‌اند. با این ترتیب
تردیدی نمیتوان داشت که سید احمد هندی نیز طبق معمول، و مانند دیگران، در
هنگام خروج از هند گذرنامه‌ای در دست داشته که توسط حکومت استعماری
هندوستان صادر شده بوده و هویت (واقعی یا جعلی) وی را با تابعیت انگلیسی
نشان میداده است.

وظایف جاسوسی سید احمد هندی در ایران

حکومت هندوستان در آغاز برای اینکه بتواند به تنظیم برنامه‌هایی مؤثر، دقیق و ویژه برای هر منطقه از کشور وسیع ایران توفیق یابد، مسلماً قبل از هر چیز میبایست اطلاعات نسبتاً کاملی از نحوه‌ی زندگی مردم و مخصوصاً خصوصیات اخلاقی و رفتاری حکمرانان و متنفذین آن محل و دشمنی‌ها و اختلافات خانوادگی و عشیره‌ای که پیشان وجود دارد کسب نمایند و تا آنجا که سوابق و اسناد شهادت میدهند این قبیل اطلاعات کاملاً ضروری و مفید غالباً توسط جاسوسانی کسب شده است که اکثراً در لباس درویشی و به نام درویش یا سید هندی به نقاط مختلف ایران اعزام شده بوده‌اند.

بطوری که شواهد و اسناد موجود نشان میدهد سید احمد هندی، پدر بزرگ خمینی یکی از جاسوسهای کمپانی هند شرقی بوده که دقیقاً در همین ایام در کسوت درویشی و به نام سید هندی به سرزمین بختیاری اعزام شده بوده است تا اطلاعات مهم و مورد نیاز کمپانی هند شرقی را کسب و برای آن کمپانی ارسال دارد تا در تنظیم برنامه‌نهایی شورش بختیارها مورد استفاده قرار گیرند.

شرح مختصری از وظایف جاسوسان درویش‌نما و نحوه زندگی آنان در سرزمین بختیاری، در آن زمان

بعد از آنکه اولین جاسوسان درویش‌نمای هندی، اطلاعات ضروری و موردنیاز کمپانی هند شرقی از اوضاع و تشکیلات اجتماعی، امور عشایری، خصوصیات جغرافیائی و از این قبیل را از داخل سرزمین بختیاری کسب و برای آن کمپانی ارسال داشته بودند، برنامه شوم و مورد نظر کمپانی هند شرقی بر مبنای این اطلاعات تنظیم شده، اقدامات احتیاطی اولیه و لازم، بطور پنهان یا آشکار، در جهت حفظ جان جاسوسان نیمه‌علنی بعدی و تهیه مقدمات اجرای برنامه مورد نظر در آن سرزمین به انجام رسیده و ترتیب داده شده است که اوستین هنری لایارد، به عنوان جهانگرد و باستان‌شناس، جهت اجرای آن برنامه و تحریک و ترغیب محمد تقی خان بختیاری و دادن کمکهای تسلیحاتی و مالی و غذایی به وی به آن سرزمین اعزام گردد.

اوستین هنری لایارد، که از اواخر سپتامبر ۱۸۴۰ (۱۲۱۹ ش. - ۱۲۵۶ ق. (مسافرت خود به سرزمین بختیاری را آغاز کرده، در سفرنامه خود به دفعات متعدد اعلام کرده است که وی به سرزمین ناشناخته‌ای سفر می‌کرده که تا آن زمان پای هیچ خارجی به آنجا نرسیده بوده و نیز بارها از ساکنان آن سرزمین به عنوان طوایف بدوی و حتی وحشیانی یاد کرده است، که قبل از وی هیچ اروپائی را ندیده بودند.

مسلماً نمیتوان انکار نمود که عزیمت هنری لایارد به تنهایی به قلمرو بختیاری کاری بسیار شجاعانه بوده است، اما با توجه به اینکه ایتلیجنت سرویس و

کمپانی هند شرقی بر مبنای اطلاعات واصله از سوی جاسوسان درویش‌نمای خود و حصول اطمینان از اینکه جان این جاسوس ارزنده در خطر جدی قرار نخواهد گرفت، برنامه مسافرت و وظایف وی را تنظیم کرده بوده اند، در می‌یابیم که انجام این مسافرت به آن اندازه هم که مردم گمان میکنند نیاز به شجاعت نداشته است. مخصوصاً اینکه بدون تردید لایارد در سرزمین بختیاری در هر کجا که بوده و به هر کجا که مسافرت می‌کرده، مطمئن بوده است که، با ترتیبات داده شده توسط کمپانی هند شرقی و ایتلیجنت سرویس، همواره تعدادی از همان جاسوسان درویش‌نما در همان حول و حوش برای مراقبت و محافظت از وی و نیز آگاه ساختن وی از اطلاعات و اخبار جدید و ابلاغ دستورات تازه به وی آماده‌ی خدمت میباشند !!

این درویشان در هنگام ورود به خانه‌ها و یا برخورد با دیگران، و در همان حالی که شاید به صورت ظاهر روی به جانب دیگر داشته و به علی، علی خوانی و یا الله، الله گوئی مشغول بوده‌اند، حواسشان به مذاکرات و سخنانی که بین دیگران رد و بدل میشود، معطوف بوده و با استراق سمع، آخرین و مهمترین اخبار مورد نظر از داخل ایل را کسب می‌کرده و با وسائلی که در اختیار داشته‌اند به جاها و مقامات مربوط می‌رسانده‌اند.

در اینجا برای روشن شدن مطلب از خوانندگان گرامی اجازه می‌خواهد که فقط چند سال از تاریخ جلو افتاده و به نقل داستانی از سفرنامه‌ی لایارد پردازد که علاوه بر اینکه تا اندازه‌ی زیادی نشانگر نحوه‌ی مدد رسانی جاسوسان درویش‌نما به وی و آگاه ساختنش از اخبار و دستورات جدید می‌باشد نحوه‌ی زندگی درویشان در سرزمین بختیاری را نیز شرح میدهد.

در زمانی که محمد تقی خان، رئیس شورشی بختیاری‌ها در قلعه‌ی تل اقامت داشته و نیروهای دولتی به فرماندهی منوچهر خان معتمدالدوله، حکمران

اصفهان، برای سرکوبی وی از طریق سرزمین بختیاری به خوزستان رفته و در شوشتر مستقر شده بوده‌اند، لایارد به همراهی برادر محمد تقی خان برای رساندن پیغامی از سوی محمد تقی خان به معمدالدوله، به شوشتر میرود ولی معمدالدوله، به پیغام محمد تقی خان وقعی ننهاد و برادر وی را نیز توقیف مینماید.

در این شرایط که بنا به نوشته‌ی خود لایارد، به علت ترس از وقوع جنگ و حمله‌ی قوای دولتی: "... تمام منطقه‌ی بین شوشتر و قلعه تل از سکنه خالی شده بود... و در عوض در تمام راهها راهزنان مسلح به فراوانی وجود داشته‌اند، وی تصمیم گرفته است که به قلعه‌ی تل به نزد محمد تقی خان مراجعت نماید. و در اجرای این تصمیم خود را به سختی به محل چشمه‌ی نفت میرساند و در آنجا اسب خود را که دیگر قادر به حرکت نبوده است با پرداخت سه تومان با یک مادیان نسبتاً قوی معاوضه کرده و به همراهی یک نفر راهنما، که از شیرها و راهزنان منطقه در هراس بوده، به سوی رامهرمز به راه می‌افتد تا از آنجا به قلعه‌ی تل برود. بیخبر از اینکه در غیاب وی محمد تقی خان از قلعه‌ی تل خارج شده و بطور مخفی به منطقه‌ای که در قلمرو و تحت نفوذ شیخ ثامر خان عرب رئیس طایفه‌ی کعب، میباشد عزیمت کرده است که رفتن به نزد وی از طریق همان شوشتر آسانتر میباشد. حال به بقیه داستان از قول خود لایارد گوش فرا دهید:

"... نزدیکی صبح متوجه شدیم که عده‌ای به طرف ما پیش می‌آیند. راهنما با دیدنشان پا به فرار گذاشت و در میان تپه‌ها از نظر مخفی شد. اما من ترجیح دادم که هیچگونه عکس‌العملی از خود نشان ندهم و بدون ترس و اضطراب به راه خود ادامه دهم. وقتی به نزدشان رسیدم دیدم **تعداد پانزده نفر درویش هستند که با پای پیاده طی طریق مینمایند...** **از درویشان شنیدم که محمد تقی خان به جای مراجعت به قلعه تل**

از طریق رامهرمز به فلاحیه نزد شیخ نامر خان شیخ المشایخ طایفه‌ی کعب رفته است.

من به علت عدم امنیت جاده‌ها و پرسه زدن دزدان عرب در آن نواحی صلاح ندانستم که به تنهائی مسافرت نمایم و از طرفی چون محمد تقی خان منطقه‌ی بختیاری را ترک گفته، دیگر رفتن به قلعه‌ی تل بی‌فایده بود، لذا تصمیم گرفتم که همراه این کاروان به شوشتر مراجعت نمایم. این گروه دارای قیافه‌های گوناگونی بودند. دو جوان لوطی با موهای مجعد و خضاب‌کرده و با پیراهن‌های بلند و کلاه‌های رنگارنگ در این جمع دیده میشدند. این دو که گاهی اطوار و حرکاتی عجیب از خود نشان میدادند و سایرین نیز با بدنی نیمه برهنه با زلفانی که تا روی شانه‌هایشان آویزان شده، در حالی که هر کدام تبرزینی در دست داشتند، با پای برهنه و چرکین طی طریق مینمودند و ظاهراً اینان با زور و تهدید از مردم اعانه میگرفتند و مرتباً با صدای بلند یا علی، یا علی، و یا محمد میگفتند. در بین این جمعت یک سیاه قوی هیکلی با لبهای کلفت، در حالی که پوست شیری بر تن و تبرزین بزرگی در دست داشت، جلب توجه مینمود.

هر کدام از این درویشان کشکولی به گردن آویزان کرده و ظاهراً برای خوردن غذا و آشامیدن آب از آن استفاده مینمودند...

درویش‌ها با اینکه نظام به زهد و پرهیزکاری مینمایند و از این راه در مردم اعمال نفوذ میکنند، در واقع مذهب درستی ندارند، لیکن با تمام این احوال مردم فکر میکنند که اینان صاحب اعجازند و لذا برای رفع حوائج خود از آنان دعا میگیرند و به هر خانه یا چادری وارد شوند مورد تکریم قرار میگیرند.

زنانی که اغلب دختر میزایند و طالب پسر هستند و دخترانی که خواستگار ندارند و پیر مردانی که زن جوان میخواهند و یا مردانی که میخواهند از آسیب زخم شمشیر یا گلوله تفنگ دشمن در امان باشند و یا خانواده‌هایی که کلاً به چشم درد مبتلی هستند، همه به درویش‌ها

مراجعه میکنند. آنان هم با نوشتن چند سطر مهملات به نام دعا و تعویذ چنین وانمود میکنند که درمان کلیه دردها را در آستین دارند!
اینان در بین مردم ایران از هر قشر و طبقه نفوذ دارند، حتی در اندرون‌ها راه پیدا میکنند چنانچه درویشی از ثروتمندی پولی مطالبه کند و ندهد، بلافاصله تخته‌پوستی که بر دوش دارد درب خانه‌اش میکشاند و چند دانه گندم یا دانه‌ای در زمین می‌کارد و از این راه وانمود میکند که اگر درخواستش مورد اجابت قرار نگیرد، اینقدر میماند تا این دانه‌های گندم سبز و بارور شود و مرتب با صدای مهیبی یا علی یا علی یا محمد می‌گوید و گاهی نیز در شاخ گاو میشی که معمولاً برای این نوع کارها در اختیار دارد میدمد. چنانچه صاحب‌خانه هم بخواهد اقدامی بر علیه او بنماید مردم متعصب و عوام‌الناس از درویش حمایت خواهند کرد.

با این ترتیب ممکن است این درویش ماهها در خانه‌ای بیتوته کند تا گشته‌هایش بارور شوند و مرتب در نفیر خود بدمد و به صاحب‌خانه نفرین کند تا بالمآل مجبور شود به خواسته‌هایش تسلیم شود...

روز بعد وارد شوشتر شدیم و در اینجا بایستی از درویشان جدا میشدیم هر چند اینان مردمانی عیاش و هرزه و بی‌پروا بودند ولی با مهربانی و عطوفتی خاص با تنها غذای مختصری که همراه داشتند از من پذیرائی کردند. در این مسافرت مطالبی از مشرب صوفیگری و شمه‌ای از عادات و رفتار مردم مشرق زمین را که تقریباً برای ما اروپائیان ناشناخته بود از آنان یاد گرفتم. پس از ورود به شهر رفقا [!؟] متفرق شدند، بعضی از آنان همانطوری که شرح دادم به خانه افراد متمول رفتند و عده‌ای دیگر در کاروانسراها اقامت گزیدند و تعدادی هم جهت نوشتن دعا و تعویذ و گرفتن اعانه به بازار و محلات شهر روی آوردند...

(سفرنامه لایارد - ۱۷۸ تا ۱۸۱)

این نویسنده با حدس قریب به یقین میتواند اظهار نماید که هرگاه سید

احمد هندی خودش در بین همین درویشها نبوده، بدون تردید تمام یا قسمتی از

وظایفی که به عهده داشته، در ارتباط با امور این قبیل جاسوسهای درویش‌نمای انگلیس در سرزمین بختیاری بوده است.

دقیقاً ۲۰ سال بعد از تاریخی که لایارد سفر خود به سرزمین بختیاری را آغاز کرده بوده است، یعنی در سال ۱۸۶۰ میلادی، دکتر هینریش بروگش، که به همراهی اولین سفیر پروس در ایران، در سمت مستشار به این کشور آمده بوده و بعد از چند ماه به علت فوت سفیر، جانشینی وی را به عهده گرفته است، در همان سال (زمانی که هنوز مستشار بوده) در مسیر مسافرت از همدان به اصفهان، پس از عبور از خمین و گلپایگان و خوانسار و فریدن، در تاریخ ۲۵ سپتامبر، به یک روستا به نام عسکرون رسیده و راجع به آن در سفرنامه خود چنین نوشته است:

‘عسکرون هم روستای آبادی نبود و جز چند درخت چنار و یکی دو مزرعهٔ سبز، چیز قابل توجهی در آن جا دیده نمیشد.

در این دهکده به یک نفر خارجی مرموز که کاپیتان یک کشتی انگلیسی بود برخورد کردیم. این مرد به اتفاق یک مستخدم ایرانی، قریب سه سال بود که در این نواحی به قول خودش مشغول تحقیقات علمی بود و از آن جا خیال داشت به اصفهان برود و وسائل حرکت خود را به طرف ایالت فارس و بندر بوشهر فراهم کند.

متأسفانه این کاپیتان انگلیسی، گوشه‌ایش سنگین و گر [مسلماً مصلحتی؟!] بود و ما نتوانستیم با او زیاد صحبت کنیم و اطلاعاتی از هدف اصلی تحقیقات علمی وی به دست آوریم و مستخدم و نوکر ایرانی او هم اطلاع صحیحی از کارهای ارباب خود نداشت.

در عسکرون اطلاع پیدا کردیم که بختیارها چند شب قبل به دو روستای مجاور حمله کرده‌اند و هر چه را که در آن جا یافته‌اند به غارت برده‌اند. خانه‌های زیادی در این حمله خراب شده و سه نفر که ظاهراً قصد مقاومت داشتند کشته شده‌اند و چهار دختر هم به اسارت رفته‌اند...

(سفری به دربار سلطان صاحبقران - دکتر هینریش بروگش - ترجمه
مهندس کردبچه - جلد دوم - صفحه ۳۵۴)

مرکز اداره امور جاسوسان درویش‌نما در سرزمین بختیاری

از ملاحظه نقشه ولایت بختیاری بخوبی میتوان دریافت که ولایت بختیاری
 (صرفنظر از راههای صعب‌العبور کوهستانی) فقط دارای دو راه ورود اصلی از شمال
 بوده که یکی از آنها از اصفهان و دیگری از گلپایگان عبور میکرده است و بطوری که
 از شواهد موجود برمی‌آید، مرکز اداره‌ی امور درویشان جاسوس‌نمائی که
انگلیس در سرزمین بختیاری داشته، در همین گلپایگان بوده، که خمین نیز
از توابع آن محسوب میشده است.

ظاهراً یکی از افسران ارتش انگلیس که خود در لباس و کسوت درویشی
 بوده، این مرکز را اداره میکرده است .

مادام شیل، که همسرش به نام جستین شیل در دوران سلطنت
ناصرالدین‌شاه، از سال ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۳ میلادی (۱۲۶۰ تا ۱۲۶۹ ق. = ۱۲۲۳ تا ۱۲۳۲
 ش.) به عنوان وزیر مختار انگلیس در ایران خدمت میکرده است، راجع به دوران
 اقامت خود در ایران خاطراتی دارد. وی ضمن شرح مسافرت خود به اصفهان در ذیل

تاریخ ۲۷ مه ۱۸۵۱ (۷ خرداد ۱۲۳۰)، در زمان رسیدن به گلپایگان، مطلبی جالب به شرح زیر نوشته است:

... در حدود ۲۰ سال پیش یک افسر انگلیسی خود را به عنوان یک مسلمان در میان عشایر این منطقه جا زد و توانست به صورت یک درویش به نام درویشعلی، سالها در میان آنها زندگی کند. او بقدری نقش خود را در لباس درویشان با مهارت بازی میکرد که یکبار در تبریز موقعی که در مقابل چند نفر انگلیسی شروع به هو، حق گفتن نمود، کارش را چنان طبیعی انجام داد که تا خود را معرفی نکرد و به زبان انگلیسی سخن نگفت، آنها به ماهیت او پی نبردند.

این شخص طی سیاحت خود در منطقه‌ی لرستان با یک زن لر ازدواج کرد و بعدها همان زن را در مقابل دریافت یک الاغ با شخص دیگری معاوضه نمود. او که مردی فوق‌العاده بوالهوس بود و سالهای طولانی از عمر خود را با لباس مبدل و نام درویشعلی در میان طوایف مختلف مشرق زمین سپری کرد، در باره‌ی حوادثی که بر او گذشته یادداشتهائی دارد...

(خاطرات لیدی شیل - ترجمه دکتر حسین ابوترابیان - نشر نو

- تهران ۱۳۶۲ - صفحه ۱۹۰)

خان ملک ساسانی راجع به این داستان چنین نوشته است :

... از سال ۱۲۴۶ یک جاسوس یهودی انگلیسی در بختیاری دعوی مسلمانان کرده، اسم خود را درویشعلی گذارده و زن بختیاری گرفته بود، بعد از ورود مستر لیارد به آن صفحات مأموریت درویشعلی پابان یافته، به لندن احضار گردید... (دست پنهان سیاست انگلیس در ایران

- خان ملک ساسانی - انتشارات بابک - صفحه ۲۳)

حال هرگاه به حدود ۲۰ سال پیش از زمانی که مادام شیل در ایران اقامت

داشته است برگردیم، درست در همان فاصله دهساله‌ای قرار میگیریم که سید احمد

هندی در خلال آن از هندوستان به ایران آمده و بطور که خواهیم دید در همان گلپایگان نیز اقامت کرده است!!
آیا میتوان این امر را تصادفی بشمار آورد؟

پایان مرحله اول از وظایف

جاسوسان درویش نما

همانطور که قبلاً گفته شد هدف مورد نظر از اعزام جاسوسان درویش نما به داخل سرزمین بختیاری کسب اطلاعاتی جامع از اوضاع اجتماعی و جغرافیائی آن خطه بوده است به نحوی که بر مبنای آنها بتوانند خطوط مشی و برنامه‌های اصلی استعماری خود را برای تحریک خوانین به شورش و خودسری و در جهت تضعیف ایران تنظیم نمایند.

بطوری که شواهد موجود نشان میدهد این قسمت و مرحله از آن برنامه‌ی استعماری شوم تا پایان سال ۱۸۲۸ میلادی (که میتوان آن ایام را بطور تقریب و غیر دقیق با پایان سال ۱۲۱۶ شمسی و ۱۲۵۳ قمری همزمان دانست) به پایان رسیده و مراکز مربوط در هندوستان و انگلستان برنامه‌های مورد نظر خود را تنظیم نموده و حتی یکی از جاسوسهای فعال، باتدبیر و سخت‌جان خود به نام اوستین هنری لایارد را برای عزیمت به داخل سرزمین بختیاری و اجرای آن برنامه انتخاب کرده بوده‌اند. تردیدی نیست که این شخص در ماههای اول سال ۱۸۳۹ مشغول آموختن آداب و رسوم و عقاید اهالی سرزمین بختیاری و زبان فارسی با لهجتهی مردم آن خطه بوده و نیز با برنامه‌های تنظیمی برای آن سرزمین آشنا میشده و از نحوه اجرای آنها آگاهی می‌یافته است.

ضمناً چنین به نظر میرسد، آن عده از جاسوسان انگلیس که میبایست وظایفی در اجرای این برنامه‌ها را به عهده بگیرند و به عبارت دیگر از سرپرستان مستقیم کادر اجرائی، از جمله جاسوسهای درویش‌نما بشمار میرفته‌اند برای آشنائی با برنامه‌های مزبور به بغداد احضار شده‌اند تا در آنجا با شرکت هنری لایارد راههای عملی و روشهای اجرائی برای آن برنامه را بررسی و نسبت به آنها اتخاذ تصمیم نمایند.

بطوری که قبلاً دیدیم مرتضی پسندیده تاریخ عزیمت سید احمد هندی به ایران را در فاصله سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری اعلام کرده بود و از تلفیق متونی که در قسمت قبل درج گردید نیز درمی‌یابیم که یک افسر انگلیسی که به کسوت درویشان در آمده و نام خود را درویشعلی نهاده بوده از سال ۱۲۴۶ هجری قمری سالها در حوالی گلپایگان ساکن شده و در صفحات بختیاری به جاسوسی اشتغال داشته است.

سال ۱۲۴۶ قمری تقریباً در وسط سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ قرار میگیرد و ما میدانیم که اولین زن سید احمد هم به نام شیرین خانم دختر شخصی به نام عباد گلپایگانی از اهالی گلپایگان بوده (خاطرات مرتضی پسندیده - صفحه ۱۰) و خود سید احمد هم به احتمال قوی ساکن گلپایگان محسوب میشده است

بعلاوه بطوری که خواهیم دید، سید احمد هندی تا این زمان دارای دو زن بوده است که هر دو در تاریخ ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۵۴ (۸ بهمن ۱۲۱۷ - ۲۸ ژانویه ۱۸۳۹) مهریهی خود را به سید احمد صلح کرده‌اند! و صلح کردن مهریه که به معنای نوعی توافق نسبت به صرف نظر کردن از تمام یا قسمتی از مهریه و یا نحوهی دریافت آن میباشد، معمولاً در هنگامی صورت میگیرد که قصد متارکه در میان باشد و چنین به نظر میرسد که سید احمد هندی در این زمان در حال قطع ارتباط شرعی با

متعلقات و تسویه حسابها و تعیین تکلیف امور خود برای مراجعت از ایران بوده و مانند هر جاسوس دیگر اطمینان نداشته است که بار دیگر به همین نقطه اعزام خواهد گردید.

ما از مقدمه‌ای که لایارد بر سفرنامه خود نوشته است (صفحه ۲۵)
 درمی‌یابیم که وی در تابستان ۱۸۳۹ (تیر ۱۲۱۸ - ژوئن ۱۸۳۹) به اتفاق ادوارد میتفورد (جاسوس دیگری که برای انجام اقدامات خرابکارانه و تحریک‌آمیز در افغانستان مأموریت داشته) از انگلستان خارج شده است. وی پس از رسیدن به بغداد و دریافت دستورات لازم از کنسولگری انگلیس در آن شهر، در اواخر ژوئن ۱۸۴۰ به ایران آمده و در همدان از یکدیگر جدا شده‌اند. و واقعاً جای تعجب بسیار میباشد که دریابیم سید احمد هندی نیز دقیقاً در آغاز همین تابستان، در اولین سالهای دومین دوره زندگی خود در خمین (که شرح آن متعاقباً داده خواهد شد) بوده و در تاریخ ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۵۵ (۷ تیر ۱۲۱۸ - ۲۹ ژوئن ۱۸۳۹) به خرید یک دژ استوار یا قلعه مستحکم در آن شهر مبادرت نموده است!! لطفاً به عکس و متن صفحه بعد که عیناً مربوط به صفحه ۱۱ کتاب خاطرات مرتضی پسندیده میباشد، توجه فرمائید.

باز هم بطوری که از خاطرات مرتضی پسندیده مستفاد میشود، این قلعه دارای وسعت زیادی بوده و ساختمانها و اطاقهای فراوانی داشته است، تا جایی که در زمان سید مصطفی هندی (پدر روح‌الله خمینی) حاکم خمین و رئیس عدلیه خمین هر یک در یک قسمت از آن سکونت داشته‌اند و قسمتی را هم به زندان اختصاص داده بودند.

ولی لازم به گفتن نیست که سید احمد هندی، به علت اینکه تابعیت انگلیس را داشته، طبق معمول آن زمان بر بالای قلعه، به عنوان محل مسکونی خود پرچم انگلیس را بر افراشته بوده است

سید احمد هندی، به موجب همان خاطرات یا تقریرات، در سالهای بعد به خرید املاک متعدد در روستاهای دیگر و نیز باغ و کاروانسرا در خمین، پرداخته است. در اینکه سید احمد هندی فردی بیکاره و بی‌شغل و ظاهراً بی‌درآمد بوده است جای تردید وجود ندارد و مرتضی پسندیده مدعی است که این شخص بعد از خرید املاک از درآمد آنها امرار معاش میکرده است، اما نمیگوید که قبل از خرید آن املاک با کدام درآمد زندگی میکرده و نیز پول خرید آن املاک را از کجا آورده بوده است.

در هر حال، نحوه‌ی ملاک شدن سید احمد هندی و در ردیف خوانین و تروتمندان قرار گرفتن وی نشان میدهد که وی از منابع نامرئی دارای درآمدی مستمر و قابل توجه بوده است.

مختصری از اقدامات اوستین هنری لایارد

در جهت تجزیه‌ی سرزمین بختیاری

خان ملک ساسانی در کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، راجع به لایارد، تحت عنوان "کسی که سالیان دراز برای تجزیه‌ی لرستان و خوزستان از ایران مجاهدت کرده"، چنین نوشته است:

"... بعد از فوت فتحعلیشاه، چندین نفر از شاهزادگان قاجاریه به تحریک انگلیسها ایران را خواستند تجزیه کنند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام آن نقشه‌های جنایتکارانه را در هم نوردید. انگلیسها هم به دست عمال خود قائم مقام را به کشتن دادند.

بعد از قتل قائم مقام تا صدارت میرزا تقی خان فراهانی در ایران هرج و مرج سیاسی حکمفرما بود و جاسوسان انگلیس بدون هیچ مانع و رادعی در همه مملکت رؤسای قبایل و متنفذین را به یاغیگری و تجزیه ممالک ایران تحریک میکردند. در خراسان افغانه را برای تصرف سیستان محرک میشدند.

در مرو تراکمه را برای تصرف گرگان تحریک میکردند. در بغداد عثمانیها را برای تصرف جزایر بحرین مشوق میشدند.

در ۱۲۵۳ هجری قمری که محمد شاه قاجار به خیال تنبیه افغانه عازم یورش خراسان گردید، جنرال والنسن که سابقاً مستخدم ایران بود در سرحد غربی ایران نقشه کشی میکرد. مستر والنسن مشاق انگلیسی همراه قشون حسام السلطنه به خوزستان میرفت.

انگلیسها برای انصراف محمد شاه از سفر هرات از یک طرف علیرضا پاشا والی بغداد را محرک شدند که شهر محمره (خرمشهر) را خراب کند. میرزا تقی خان فراهانی که برای این موضوع به ارزنه الروم رفت آن نسبتهای ناسزا را به او داده، خواستند به کشتنش دهند.

از طرف دیگر شاهزادگانی را به تحریک خودشان بعد از فوت فتحعلی شاه میخواستند ایران را تجزیه کنند و قائم مقام همه را در قلعه‌ی اردبیل زندانی کرده بود، به طرف بغداد فرار دادند.

در همین ایام اسف اشتمال مستر لایارد انگلیسی هم برای تحریک کردن محمد تقی خان بختیاری به عصیان بر علیه دولت مرکزی و تجزیه خوزستان و لرستان از ایران یک دفعه سر از بختیاری در آورد.

در میان تمام جاسوسان انگلیسی باید اذعان کرد که پشتکار و استقامت مستر لایارد از همه بیشتر بود چون از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۷ مدت پانزده سال با لباس بختیاری برای تحریک و راهنمایی محمد تقی خان چهار لنگ به تجزیه لرستان و خوزستان از ایران نهایت کوشش را بجا آورد.

مثل بختیاریها لباس میپوشید و دور کلاه نم‌دش مثل آنها یک لنگ می‌بست، لهجه لری را بسیار خوب حرف میزد... باری یک روز مستر لایارد به قلعه‌ی مالمیر که منزلگاه دائمی محمد تقی خان بود با لباس

بختیاری و با لهجه لری وارد شد و بزودی منتهای انس و الفت مابین او و خان چهارلنگ برقرار گردید. در اندرون محمد تقی خان میان زنهای خان نقشه تجزیهی لرستان و خوزستان را از ایران میکشید. شبها برای زنهای خان قصه میگفت در جنگهای محمد تقی خان بر علیه دولت رئیس ستاد بود. با خان به شکار شیر میرفت. برای بیمارها طبابت میکرد. هر جا چشمه نفت میدید در کتابچه خود یادداشت مینمود. نقوش باستانی کوهستان بختیاری را کپی میکرد ...

هر وقت قشون دولتی مرکز توقفگاه خان را محاصره میکرد مستر لایارد از طرف محمد تقی خان برای شیوخ کعب که با انگلیسها روابط مخصوص داشتند، پیغام میبرد. از میان کوههای بختیاری برای ملاقات با شاهزادگان فراریی قلعهی اردبیل و تحریک آنها بر علیه دولت به بغداد میرفت ...
بالجمله هنگامی که انگلیسها راجع به محاصرهی هرات از طرف محمد شاه با دولت ایران قطع روابط کرده و جزیره خارک را اشغال کردند، مستر لایارد در سفرنامهی خود مینویسد:

محمد تقی خان منتظر بود که استقلال پیدا کرده اطاعت کسی را نکند، زیرا که سوار و پیاده بسیار در تحت فرمان خود داشت. از این جهت بود که دولت ایران از استعداد محمد تقی خان توهم داشت که یک دفعه طبل خود سری بنوازد و اعتبار دولت را از میان ببرد. محمد تقی خان مایل بود بداند که اگر با دولت ایران بجنگد دولت انگلیس از او حمایت دارد و او را به قشون و اسلحه کمک مینماید یا بعد از تصرف ایران قسمتی از ایران یعنی خوزستان و بختیاری را به او وامیگذارد؟ ...
(دست پنهان سیاست انگلیس در ایران - صفحات ۲۲ تا ۲۵)

مهراب امیری ضمن مقدمهی خود بر ترجمهی کتاب سفرنامه لایارد مطالبی به شرح زیر نوشته که چند سطر اول آن قبلاً هم نقل گردیده است:

... این تحریکات و دسایس پشت پرده هنگامی علنی میشود که محمد شاه جهت تنبیه افغانه عازم خراسان میگردد. محمد شاه در تاریخ ۱۹

ربیع‌الثانی ۱۲۵۲ هجری برای سرکوبی افغانه از تهران حرکت و در ۲۲ شعبان همان سال مطابق ۲۲ نوامبر ۱۸۳۷ به اطراف شهر هرات میرسد... به موازات اقدامات آقاخان محلاتی و ماژور راولینسون برای تجزیه‌ی هرات و قسمتی دیگر از ایران، لایارد نیز در وهله‌ی اول برای تحریک و خودمختاری محمد تقی خان و ارتباط با شاهزادگان فراری ایران در بغداد به ایران مسافرت نموده و در ثانی قصد داشت پس از استقلال خوزستان و خودمختاری محمد تقی خان بلافاصله خود را به ماژور راولینسون برساند و در تسخیر هرات و تجزیه‌ی کرمان و سیستان به وسیله‌ی آقاخان محلاتی او را یاری و مساعدت نماید. ولی هنگامی که لایارد وارد ایران شد و خود را به قلعه‌ی تل رسانید و حمایت دولت انگلیس و نقشه‌ای را که برای تجزیه‌ی خوزستان به وسیله‌ی عمال سیاسی استعماری انگلیس طراحی شده بود، به اطلاع خان بختیاری رسانید، محمد تقی خان این پیغام یا قرارداد غیر رسمی را قبول نکرد و وی را مأمور کرد که به جزیره‌ی خارک برود و با کنل هنل نماینده دولت انگلیس در خارک مذاکره و گفتگو نموده و ترتیب یک قرارداد رسمی بین دولت انگلیس و محمد تقی خان را به منظور تجزیه‌ی خوزستان بدهد. ولی هنگامی که لایارد وارد خارک شد وحشتزده اطلاع یافت که سیاست دولت انگلیس در مورد ایران تغییر یافته و آن دولت دیگر از شاهزادگان فراری ایران در بغداد و محمد تقی خان حمایت نخواهد کرد. بقول گردون واترفیلد، مؤلف شرح حال لایارد، کنل هنل به او اطلاع داد که اختلافات بین ایران و انگلیس بزودی برطرف خواهد شد و دیگر دلیلی وجود ندارد که خان بختیاری را تشویق کنیم تا با دولت ایران وارد جنگ شود...

(سفرنامه لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران - نوشته سر اوستین هنری

لایارد - ترجمه مهراب امیری - انتشارات وحید ۱۳۶۷ - مقدمه مترجم،

صفحات ۱۰ و ۱۸ و ۱۹)

"... همینکه غائله هرات تمام شد، دولت منوچهر خان معتمدالدوله

حاکم اصفهان را مأمور گرفتن محمد تقی خان کرد که در همه آنها مستر

لایارد حاضر بوده، محمد تقی خان را دستگیر کرده به مرکز فرستادند. چندی در میدان توپخانه زندانی و در همانجا فوت کرد. اما مستر لایارد تا سال آخر صدارت میرزا تقی خان امیر نظام به امید تجدید نقشه در کوههای بختیاری ماند. پس از مراجعت به انگلستان برای خدماتی که انجام داده بود به مقام لردی رسید و بیست سال بعد سفیر کبیر انگلیس در اسلامبول گردید. (دست پنهان سیاست انگلیس در ایران - همان - صفحات ۲۵ و ۲۶)

شورش محمد تقی خان بختیاری

در سال ۱۲۴۹ ق. (۱۲۱۲ ش. - ۱۸۳۳ م.)

با تحریکات ایادی انگلیس (از جمله سید احمد هندی)

این قسمت را با کمک گیری از نوشته‌های محمود محمود آغاز مینمائیم:
 "... تمام فتنه‌های مختلفی که به مرور در ایران بر پا شده است، گرچه به نظر چنین می‌آید که دلیل و جهتی نداشته و خود بخود بر پا میشود ولی اگر محقق بی طرف و بی غرضی با نظر دقت به تمام آنها نگاه کند ملاحظه خواهد نمود که این فتنه‌های بی در پی و مرتب، بطور واضح و آشکار به دست طراح قابل و زبردستی طرح ریزی شده. یعنی همه‌ی این فتنه و آشوبها علیه نفوذ و اقتدار ایران بوده و بر ضد مذهب سکنة آن و برای ضعیف ساختن و

از بین بردن مرکز ثقلی که در هنگام لزوم و مواقع معین ممکن است پناهگاه عمومی واقع شود..."

(تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ - همان - صفحه ۲۳۶)

چون کشور ایران پس از دومین شکست مفتضحانه‌ای که از دولت روسیه متحمل گردید، هنوز به اندازه‌ای که مورد نظر انگلستان بود، تضعیف نشده بوده است لذا این دولت استعماری در جهت تحقق باز هم بیشتر این هدف شوم یک سلسله برنامه‌ی ویرانگرانه‌ی جدید تدوین کرده و از سال ۱۲۴۵ قمری به بعد هریک از آنها را توسط جمعی از ایادی‌ی خود، که اکثراً از هندوستان اعزام شده بوده‌اند، در یک گوشه‌ی ایران به مورد اجرا گذاشته است. یکی از این برنامه‌های شوم توطئه‌ی استقلال سرزمین بختیاری بوده که از سال ۱۲۴۹ قمری (۱۲۱۲ شمسی - ۱۸۳۳ میلادی) آغاز شده و تا سال ۱۲۵۷ (۱۲۱۹ شمسی - ۱۸۴۱ میلادی) بطول انجامیده است.

در تاریخ بختیاری تحت عنوان " فتح شوستر به دست محمد تقی خان

بختیاری " چنین میخوانیم:

... **محمد تقی خان پسر علیخان کنورسی بختیاری** [از ایل چهار لنگ] که یک تن از خوانین این ایل جلیل بود و به شهامت و شجاعت نامبردار، در سال یکهزار و دویست و چهل و نهم هجری اوامر پادشاه قاجار را پشت پای زد و به تدارک لشکر و سپاه پرداخت و با اعراب رامهرمز و فلاحیه دست اتحاد داد، تمام طرُق فارس به اصفهان را به حیطه‌ی تصرف در آورد. دور و نزدیک از خو او بیمناک شدند. نخست بفرمود بیست هزار تومان منال دیوان را که از اصفهان به طهران حمل میداد به غارت برده ضبط نمودند... حاکم شوستر چون خود را مرد میدان ندید شوستر را به کارگذاران **محمد تقی خان** سپرد. پس از آنکه امور آنجا را به نظام کرد از اراضی شوستر و دزفول به رامهرمز شتافت و

آنجا را نیز در تحت اوامر خود در آورد. میرزا منصور خان بهبهانی و ولی خان ممسنی و جمال خان دشتی چاره جز اطاعت ندیدند. از آنجا به طرف فارس راند. طوایف فارس اطاعت او را به گردن آویختند. قریب ششصد هزار تومان مالیات دیوان را از اهالی بگرفت ...

بعد از فوت فتحعلیشاه قاجار در ماه رجب هزار و دویست و پنجاهم هجری ... شفیع خان بختیاری از طرف محمد تقی خان تمام خطوط فارس تا خاک کاشان را به حیطه‌ی تصرف درآورد و منال دیوان را در هر کجا بیافت، بگرفت و به خدمت محمد تقی خان گسیل داشت ...

(لسان‌السلطنه سپهر - تجدید چاپ توسط سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی - چاپ بطریق عکس‌برداری در شرکت سهامی افست - صفحه ۴۹۶)

ضمناً بد نیست که در اینجا باز هم تصریح و با تکرار شود که در جریان این شورش، علاوه بر مأموران مخفی انگلیسی، از قبیل سید احمد هندی، که به تحریک خوانین بختیاری، مخصوصاً خوانین هفت‌لنگ، به شورش و حمایت از محمد تقی خان چهار لنگ، اشتغال داشته‌اند، سر اوستین هنری لایارد انگلیسی نیز از مدت کوتاهی بعد از شروع شورش محمد تقی خان به نزد وی رفته و تا پایان کار وی و زندانی شدنش، در نقش مشاور و راهنمای وی و همچنین رابط و واسطه بین او و مقامات انگلیسی و ایرانی و متنفذین محلی خدمت میکرده است.

توضیحاتی بیشتر راجع به دو دوره متفاوت

در زندگی سید احمد هندی

بطوری که از خاطرات و یا در حقیقت از تقریرات مرتضی پسندیده

برمی آید، زندگی سید احمد هندی در ایران دارای دو دوره متفاوت بوده است.

وی در دوره اول که با دست تقریباً خالی به سرزمین بختیاری مهاجرت

کرده بوده، جز ادعای سید بودن و یادرویشی، سرمایه قابل توجه و ذکری در اختیار

نداشته و نیز وسعت زندگی اولیه وی در گلپایگان از حد متوسط بالاتر نبوده

است.

این شخص در این دوره که در حدود ۱۰ سال بطول انجامیده در پوشش

درویشی زندگی میکرده و دارای زندگی نسبتاً ساده و محقری بوده است.

مرتضی پسندیده ضمن تقریرات خود، که مربوط به همین دوره میباشد،

چنین گفته است:

... مرحوم سید احمد غیر از سکینه خانم [مادر بزرگ خمینی و قبل از

ازدواج با این زن] دو زن دیگر نیز به نامهای شیرین خانم، دختر مرحوم

عابد گلپایگانی و بی بی جان خانم، دختر کربلانی صدر علی خمینی

داشته است. مَهْرنامه این دو زن را در دست نداریم.

شیرین خانم و بی بی جان خانم در تاریخ ۱۲ ذیقعد ۱۲۵۴ هجری [۷

بهمن ۱۲۱۷ - ۲۷ ژانویه ۱۸۳۹]، مهریه خود را به سید احمد صلح

میکنند. در این تاریخ هر سه زن زنده بوده اند. (همان منبع - صفحه ۱۰)

ولی هنوز زن سوم یعنی مادر بزرگ روح‌الله خمینی با سید احمد ازدواج نکرده بوده است.

ما در قسمت بالا گفتیم که مأموریت جاسوسی درویشعلی بعد از ورود مستر لایارد پایان یافته بوده است و اکنون هم میبینیم که دو همسر اول سید احمد هندی (از جمله همان شیرین خانم گلپایگانی) در ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۵۴ مه‌ریه خود را به سید احمد هندی صلح کرده‌اند. این امر نشان میدهد که سید احمد در این تاریخ (که با ۲۷ ژانویه ۱۸۳۹ مصادف بوده) دو همسر اول خود را طلاق گفته و مشغول قطع ارتباط شرعی با این قات و احتمالاً فروش مایملک و تسویه حسابهای خود بوده است تا خود را برای عزیمت از ایران آماده سازد.

به موجب مندرجات کتاب "انگلیسها در میان ایرانیان" تألیف "دنيس رایت" (صفحه ۱۸۲) - لایارد و دوستش ادوارد میتفورد در سال ۱۸۳۹ از لندن خارج شده و به سوی بغداد حرکت کرده‌اند.

چنین به نظر میرسد که درویشعلی و سید احمد هندی نیز پس از پایان دوره اول از مأموریت خود به بغداد رفته در آنجا با هنری لایارد و میتفورد ملاقات کرده و حضوراً وضع موجود در سرزمین بختیاری را برای آنها تشریح نموده و به سئوالاتی که آنان در این رابطه داشته‌اند پاسخ گفته‌اند و سید احمد مجدداً ولی این بار با سر و وضع و لباسی مرتب و غیر درویشی به ایران برگشته و این دفعه بجای گلپایگان در خمین ساکن شده است.

در هر حال، چنین به نظر میرسد داستانی را که مرتضی پسنندیده از رفتن سید احمد به عتبات و آشنا شدنش با یوسف خان و آمدنش به خمین، بنا بر

دعوت یوسف خان، و ازدواج با خواهر یوسف خان نقل کرده است مربوط به آغاز دوره دوم از زندگی سید احمد در آن دیار باشد.

این مطلب را میتوان از فحوای تقریرات مرتضی خمینی نیز استنباط کرد. این شخص که سال ۱۲۴۰ قمری را به عنوان آغاز یک دوره دهساله احتمالی جهت ورود سید احمد به ایران ذکر کرده، راجع به ازدواج سید احمد با خواهر یوسف خان چنین گفته است:

سید احمد پس از ساکن شدن در خمین، در تاریخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ هجری با سگینه خانم دختر محمد حسین بیگ خواهر یوسف خان ازدواج میکند. (همان - صفحه ۹)

سال ۱۲۵۷، هفده سال بعد از سال ۱۲۴۰ میباشد و این میرساند که سید احمد قبل از آن و یا حداقل در دوران اول زندگی در ایران در خمین سکونت نداشته است.

اما سید احمد هندی در دوران دوم زندگی در ایران که احتمالاً بعد از دریافت دستمزدها و حقوقهای معوقه مربوط به سالهای درویشی از سازمان متبوع و مراجعتش به ایران آغاز گردیده، همانطور که قبلاً اشاره شد، دیگر در کسوت درویشی نبوده است.

سید احمد هندی در این دومین دوره، انجام وظایف جدیدی را به عهده داشته و ایجاب میکرده است که تدریجاً به صورت یک نفر خان قدرتمند جلوه گر شود.

چنین به نظر میرسد که وی در این دوره موظف بوده است علاوه بر وظایف جاسوسی، از نظر تهیه و ارسال اطلاعات مورد نظر حکومت هندوستان و اقدامات محرمانه دیگر، از آگاهی های وسیعی که در دوره اول اقامت خود در گلپایگان راجع به

خوانین متنفذ و قدرتمند و گردنکشان بختیاری و سرکرده‌های دزدان و روابط دوستانه یا خصمانه و بستگی آنان با یگدیگر کسب کرده بوده است، استفاده نموده و تریبی بدهد که کاروانهای تجاری و مأموران سیاسی انگلیسی در آن سرزمین با امنیت کامل ایاب و ذهاب و مسافرت نمایند و در عین حال کشورهای رقیب انگلیس نتوانند مالالتجاره‌های خود را به آسانی و بدون برخورد با سارقان مسلح در آن خطه به فروش برسانند و یا مأموران خود را به آنجا اعزام کنند.

سید احمد هندی، صوفی یا سیک؟

از آن زمان که نام روح‌الله خمینی در ایران بر سر زبانها افتاد، جسته و گریخته شنیده میشد که پدر بزرگ وی از هندوستان به ایران آمده است و او، به اصطلاح، هندی‌زاده میباشد. هر چند که این امر فی‌نفسه نمیتوانست برای وی به عنوان عیب یا گناه تلقی گردد و بعلاوه به استناد چند مورد شرح حال که قبلاً از خمینی نوشته شده بود قابل اثبات بود. از جمله در جلد دوم کتاب آثارالحجه در صفحات ۴۴ و ۴۵ که در سال ۱۳۷۴ قمری برابر با ۱۳۳۳ شمسی نوشته شده، از جد خمینی به عنوان "السید احمدالهندي" نام برده شده است ولی اکثر مردم ایران آن نسبت را شایعه‌ای کذب میدانستند و بر این گمان بودند که شاه و رژیم سابق به منظور بدنام کردن خمینی چنین اتهامی را بر وی وارد ساخته‌اند. به همین جهت همینکه در تاریخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ مقاله‌ی جنجال‌برانگیز و مشهور تحت عنوان "ارتجاع سرخ و سیاه در ایران" در مورد خمینی منتشر گردید، مهمترین مطلبی که مردم قم و مشهد

را به خشم آورد و آنان را به بلوا و آشوب کشانید، همین نسبت هندی‌زادگی بود، که در آن مقاله به وی داده شده بود.

اما یکسال و هشت روز بعد از انتشار آن مقاله و ۱۷ روز قبل از بازگشت نامیمون خمینی به ایران، یعنی در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۵۷ مرتضی پسندیده، برادر بزرگ خمینی، طی مصاحبه‌ای که در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید، صریحاً اعلام نمود که: ... جد ما آقا سید احمد از اهالی کشمیر بود که در سالهای جوانی خود به ایران مهاجرت کرد...

باین ترتیب هندی‌زادگی خمینی در نظر همه به عنوان امری مسلم جلوه‌گر گردید و در عین حال به صورت مسئله‌ای عادی و بی‌اهمیت درآمد. از آن به بعد شایعات متعددی یکی پس از دیگری، که بعضی از آنها متکی به مدارک و اسنادی هم بود، در مورد خمینی منتشر شد که از جمله آنها تعدادی غزل عاشقانه با تخلص هندی بود که همگان آنها را جعلی میدانستند و نمیتوانستند انتسابشان را به خمینی باور نمایند اما بعداً صحت انتساب آنها هم به ثبوت رسید، زیرا (با تغییراتی که گویا توسط چند نفر از شعرای وقت، از جمله محمد حسین شهریار، از جهات مختلف در جهت بهتر ساختن و عرفانی نمودنشان در آنها داده شده بود) در دیوان امام به چاپ رسیدند و معلوم شد!! که تمام آن اشعار عاشقانه جنبه عرفانی داشته‌اند.

اکنون بد نیست که به منظور یادآوری به خوانندگان گرامی مقطع تعدادی از این قبیل غزلیات سروده شده توسط خمینی را که متضمن تخلص هندی میباشد (به نقل از دیوان امام - ناشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی) در اینجا نقل نمائیم:

راز عشق تو نگوید هندی

چه کنم من که ز رنگش پیداست (ص ۵۰)

همه ایام چو هندی سر راهش گیرم

گرچه توفیق نظر در همه ایام نیست (ص ۶۸)

هندي اين بسرود هر چند اوستادی گفته است

مرد اين ميدان نيم من، گر تو خواهی بود مرد (ص ۷۸)

نرود از سر کوی تو چو هندي هرگز

آن مسافر که در اين وادی جان منزل کرد (ص ۸۱)

تو شاه انجمن حسن و هندي بيدل

هر آنچه هست ز جان خاک بارگاه تو شد (ص ۹۲)

هندي ز هند تا به سر کويت آمده است

کی دل دهد به شاهی شیراز و ملک طوس (ص ۱۲۸)

ديگر حديث از لب هندي تو نشنوی

جز صحبت صفای می و حرف می فروش (ص ۱۳۱)

خوشدل از عاقبت کار شو ای هندي از آنک

بر در پير ره از بخت جوان آمده ام (ص ۱۳۹)

مخوان حديث شب وصل خویش را، هندي

که بیمناک ز چشم بد حسودانم (ص ۱۵۶)

نهال عشقت اندر قلب هندي

به غیر از آه و حسرت بارور نیست (ص ۲۹۹)

حال که خوشبختانه در هندي الاصل بودن خمينی ديگر جای بحث وجود

ندارد، ما سعی میکنیم از یک سرنخ که در کتاب خاطرات آیت الله پسندیده به دست

داده شده است در اعماق تاریخ به دنبال پدر سيد احمد هندي بگردیم:

سرنخ: - مرتضی پسندیده چنین ادعا کرده است:

"جد اعلاي ما دين علي شاه در هندوستان ساکن بوده است. از نام پدر

وی، برادران و خواهرانش اطلاعی نداریم. همینقدر میدانم که ایشان از

علمای کشمير بوده و در همان ایالت نیز به شهادت رسیده اند [!?!]

بنا بر نقل کتبی یکی از مطالعین [!؟]، دین علی شاه اصالتاً فیسابوری بوده و سپس به کشمیر هندوستان عزیمت کرده است. همه‌ی اطلاعات ما راجع به جد بزرگمان در همین مطلب خلاصه میشود و بیش از این اطلاعی در دست نیست. (خاطرات آیت الله پسندیده - صفحه ۸)

در این سر نخ از شهادت دین علی شاه صحبت شده و بطوری که قبلاً دیدیم یک دوره‌ی ده ساله، که آغاز آن ۱۸۲۴ میلادی میباشد، تعیین شده بود که عزیمت سید احمد هندی به ایران در خلال آن صورت گرفته است و چنین ادعا میشود که عزیمت سید احمد هندی به ایران متعاقب قتل و یا به اصطلاح شهادت پدرش صورت گرفته است. با این ترتیب باید قبول کرد که قتل دین علی شاه در تاریخی قبل از سال ۱۸۲۴ میلادی رخ داده است.

هرگاه ما به بررسی تاریخ جنگهای مذهبی و داخلی هندوستان در سالهای مقدم بر تاریخ مزبور یعنی ۱۸۲۴ میلادی پردازیم متوجه میشویم که دقیقاً در سالهایی که به این سال منتهی میشود یک سلسله زد و خوردهای خونین بین سیکها و مسلمانان در ایالت وسیع پنجاب به وقوع پیوسته که در جریان آنها تعداد زیادی سیک و مسلمان به قتل رسیده‌اند و درست در همین سال به پیروزی سیکها و تسلطشان بر قسمت وسیعی از این ایالت منجر گردیده است. با این ترتیب بی‌مورد نخواهد بود که اگر ما این زد و خورد های خونین بین سیکها و مسلمانان را در ارتباط با قتل دین علی شاه مورد مطالعه قرار دهیم.

مخصوصاً با توجه به شایعه‌ای که مسلماً همگان شنیده‌اند مبنی بر اینکه جد خمینی به فرقه‌ی سیکهای هند تعلق داشته است و در این مورد دلالتی نیز اقامه میشده است که بعضی را به سختی میتوان باور نمود. مثلاً ما میدانیم که سید احمد هندی پسری بزرگتر از سید مصطفی هندی پدر روح الله خمینی داشته است، به نام

مرتضی، و برادر خمینی هم همین نام را داشته است. بعلاوه میدانیم که در سر تا سر سرزمین بختیاری، از جمله در خمین و خوانسار، همواره اسامی مردان را با افزودن "آ" (که مخفف آقا میباشد) در اول آنها تلفظ مینمایند. حال چنین شایع است که هم سید احمد هندی و هم سید مصطفی، این دو مرتضی، پسران خود را، "آمریستار" خطاب میکردند که تلفظ ظاهری آن شبیه "آمرتضی" بوده ولی در حقیقت نام معبد مقدس سیکها را که با همین نام و در شهری که همین نام را دارد در هندوستان ساخته شده است در هنگام خطاب به فرزندان خود بر زبان جاری میساخته‌اند.

مختصر شرحی در مورد فرقه سیکها در

هندوستان و ارتباط آن با سید احمد هندی

اشتباه بزرگی که در حال حاضر بسیاری از مردم به عمل می‌آورند این است که فرقه سیک را انشعابی از دین هندو بشمار می‌آورند و اعضای آن را شبیه هندوان میدانند و نمیتوانند تصور نمایند که مؤسسان اولیه این دین اکثراً مسلمان و از پیشوایان تصوف در پنجاب بوده‌اند و مسلماً در بینشان تعدادی سادات، از خاندان حضرت محمد، البته با خصوصیات که مسلمانان سنی مذهب هندوستان قبول دارند، وجود داشته است.

برای روشن شدن مطلب باید توضیح دهم، سرزمین پنجاب که بعد از اعلام استقلال شبه قاره هند، بین دو کشور هندوستان و پاکستان تقسیم شده است، قبل از این تاریخ یکی از ایالات بزرگ هندوستان، یعنی مستعمره انگلستان، به شمار می‌آمده

است و بیش از نیمی از جمعیت ۴۰ میلیون نفری آن زمان این سرزمین را مسلمانان سنی مذهب تشکیل میداده‌اند.

قسمت متعلق به پاکستان در حال حاضر تشکیل یک ایالت داده است که بزرگترین شهر آن لاهور میباشد و اسلام‌آباد، شهر مهم دیگر آن ایالت، به عنوان پایتخت پاکستان انتخاب شده است و قسمت متعلق به هندوستان نیز شامل دو ایالت به اسمی پنجاب و هارینا است که آرمیتسار محل معبد مقدس سیکها در این ایالت قرار دارد.

و مؤسس دین سیک، که هندوزاده‌ای تیزهوش به نام نانک بوده، از نوجوانی به خدمت در خانقاه یکی از مشایخ بزرگ صوفیه‌ی پنجاب، به نام گیبک، که به احتمال قوی از صوفیان مشهور به چشتی بوده، در آمده است. این نوجوان هندو مذهب ضمن خدمت در این صومعه در جلسات بحث و وعظ مرشدو در مجالس سماع و طرب صوفیان شرکت مینموده و به تدریج موفق شده است که از عقاید و رسوم صوفیه به خوبی آگاهی یابد. وی در زمان مرگ مرشدش، خود در زمره اهل راز و در ردیف اقطاب صوفیان قرار داشته و نانک شاه نامیده میشده است.

کلمه‌ی شاه در بعضی از ایالات مسلمان نشین هندوستان بزرگ، مخصوصاً در پنجاب، به انتها و گاهی هم به ابتدای نام اقطاب و پشوایان تصوف افزوده میشود. بطور مثال ما در همین دوره‌ای که مورد نظر داریم در میان صوفیان و شعرای مشهور پنجاب به اسمی بولهی شاه، وارث شاه، مقبل شاه و حمید شاه عباس برمیخوریم. و بطوری که میدانیم کلمه‌ی شاه گاهی به عنوان لقب به پشوایان و بزرگان صوفیه‌ی ایران، مخصوصاً آنان که چندی در هندوستان سابق اقامت داشته و دارای مریدانی در آن خطه بوده‌اند، داده میشده است. مثلاً میگویند که: صفی‌علیشاه،

همان صوفی مشهور، ابتدا از مریدان رحمت علی شاه بوده و سپس جزو ارادت کیشان منورعلیشاه درآمده است.

اما اکثر جاسوسان حکومت استعماری و انگلیسی هندوستان در ایران و بین‌النهرین نیز، اگر به عنوان درویش اعزام شده بودند، نامشان دارای پسوند "شاه" بوده است، مثلاً ما دو نفر از این درویشان هندی را سراغ داریم که با ادعای کیمیاگری و کرامت به دستگاه میرزا یوسف مستوفی الممالک، صدر اعظم مشهور ناصرالدینشاه، راه یافته و حتی یکی از آنان در حکم مرشد و مراد وی بوده است. این دو نفر قلندر شاه (مشور به بابا هندی) و مددعلیشاه نام داشته‌اند.

در هر حال نانک‌شاه هندو زاده پس از احراز مقام قطب و مراد در فرقه‌ی صوفیه دارای پیروان گوش به فرمان زیادی شده که مسلماً در پیششان از سادات سنی مذهب هم وجود داشته است و تعدادی از پیشوایان پائینتر از او، در میان صوفیان، نیز دارای عنوان شاه بوده‌اند و قبل از آنکه وی به این مرتبه برسد، شاعری به نام کبیر که از پدری مسلمان و مادری برهمن تولد یافته بوده است با در هم آمیختن بعضی از اصول عقاید ادیان هندو و مسلمان، مذهبی نو تأسیس کرده بوده و تعدادی پیرو داشته است و نانک شاه نیز با الهام از سرودهای کبیر و به یاری دوستی ایرانی و مسلمان به نام مُردانا، که نوازنده‌ای چیره‌دست هم بوده، بر اساس توحید و اختلاطی از اصول عقاید مذاهب هندو و مسیحیت با عقاید صوفیان مسلمان هندی دین جدیدی به نام سیک به وجود آورده و با نوای موسیقی که از طرف دوست ایرانی وی یعنی مُردانا نواخته می‌شده، به تبلیغ آن پرداخته است.

هدف اولیه نانک شاه آن بوده است که با ترویج و اشاعه‌ی دین جدید کلیه اختلافات موجود بین مسلمانان و هندوان را برطرف سازد و در آغاز هم با همین هدف موفق شده است که تعداد قابل توجهی از هندوان و مسلمانان را به این دین

جدیدالتأسیس درآورد . اما متعاقباً تأسیس دین سیک ، خود به صورت یک اختلاف بزرگ جدید بین مسلمانان و پیروان این دین جدیدالتأسیس در آمده و به نوبه خود موجبات قتل هزاران نفر را فراهم ساخته است.

با این ترتیب هرگاه در میان پیروان و پیشوایان اولیهی این دین به اسامی افراد یا پیشوایانی با عناوین سید یا شاه برخورد نمایم جای تعجب نخواهد بود.

در هر حال، چون همانطور که گفته شد مذهب جدیدالتأسیس سیک، در ابتدا به منظور رفع اختلافات مذهبی بین هندوان و مسلمانان به وجود آمده بوده است، لذا سیکهای اولیه صمیمانه علاقه داشته‌اند که با روشی بسیار دوستانه و مسالمت‌آمیز با پیروان آن مذاهب به مذاکره پردازند و آنان را به پذیرفتن این دین جدید تشویق و ترغیب نمایند. اما مسلمانان از همان ابتدا با سیکها به نحوی بسیار خصمانه رفتار کرده و آنان را به علت کفر و ارتداد واجب‌القتل میدانسته و به قتل میرسانده‌اند.

در زمانی که هنوز دولت انگلستان نفوذ و تسلط استعماری خود را بر سر تا سر هندوستان تثبیت نکرده بوده است، از طریق حمایت از سیکها و تقویت آنها و ایجاد جنگها و مناقشات داخلی بین آنان و مسلمانان، در جهت تضعیف حکمرانان و قدرتهای مسلمان وقت در آن سرزمین استفاده میبرده است.

در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم میلادی سیکها، با حمایت عوامل استعماری، موفق شده‌اند که در لاهور و اطراف آن به قدرت و حکومت برسند و برای مدتی نه چندان طولانی خود را از گزند مسلمانان محفوظ بدارند. اما بزودی مقهور و منکوب مسلمانان شدند و اکثریت آنان به قتل رسیدند.

در کتاب مرآت‌الاحوال جهان‌نما تألیف آقا احمد ابن محمدعلی

بهبهانی در مورد این شکست چنین میخوانیم:

... پس عبدالصمد خان [که صوبه‌دار لاهور بوده] در رسید و بازار حرب گرم شد و شکست بر آن کافر [منظور پادشاه سیکها میباشد] روی

داده شد. لاعلاج با جمعی از توابع خود در قلعه‌ای از قلاع رفته محصور گردیدند. سپاه عبدالصمد خان یورش بر قلعه برده او را با تمامی اتباعش که تقریباً ده هزار کس بودند، زنده دستگیر کردند، و به غل و زنجیر مقید ساخته بر خران بی‌پالان سوار کرده به شاه‌جهان‌آباد بردند و در بازار به ضرب شمشیر آبدار جسم خاکی‌نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته، حباب‌آسا هوائی را که بر سر داشتند فرو نشانیدند و معدودی از ایشان فرار کرده در گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل ساخته، مختفی ماندند... (جلد ۱ - صفحه ۳۴۷)

درورلد بوک انسایکلوپیدیا نیز در مقابل کلمه‌ی سی‌خیزم راجع به وضع

سیکها بعد از این جنگ نوشته شده است:

... تعداد کمی سیک به گوها فرار کردند...

سیکها به مدتی نزدیک به صد سال بطور مخفی و علنی در پنجاب و ایالات اطراف آن زندگی میکرده و در همان حال به تبلیغ و اشاعه‌ی دین خود اشتغال داشته‌اند آنان در آن مدت نسبتاً طولانی موفق شده بودند که افراد زیادی از هندو و مسلمان را به کیش خود در آورند. تا اینکه شخصی به نام رانجیت سینگ، مسلماً با حمایت و کمکهای مادی و تسلیحاتی کمپانی هند شرقی، موفق شده است که از سال ۱۷۹۹ به بعد پیروان پراکنده‌ی سیک را جمع‌آوری نماید و در سال ۱۸۲۴ بار دیگر حکومتی از سیکها در قسمتی از پنجاب تأسیس کند و از این تاریخ به بعد از کشته شدن سیکها توسط مسلمانان جلوگیری نماید.

بدیهی است در جریان قیام سیکها و تا زمانی که قدرت را به دست آورده‌اند خونهای زیادی از طرفین، یعنی هم از سیکها و هم از مسلمانان، ریخته شده و در ایالات مسلمان نشین اطراف، مخصوصاً در کشمیر که وصل به پنجاب است و در شمال آن قرار دارد، سیکهائی که در دسترس مسلمانان قرار گرفته بودند، به قتل رسیده‌اند.

حال بطوری که دیدیم تاریخ مهاجرت سید احمد هندی به ایران بعد
 از سال ۱۸۲۴، که سیکها پس از مبارزه‌ای خونین و دادن کشته‌های زیاد
 حکومتی خودمختار تأسیس کرده بوده‌اند، صورت گرفته و دین علی شاه،
 یعنی پدر سید احمد هندی، قبل از این سال، یعنی درست در ایام همان
 مبارزات خونین به قتل رسیده بوده است. و این تقارن زمانی نمیتواند تصادفی
 باشد. و اما به موجب خاطرات مزبور دین علی شاه در ایالت کشمیر به شهادت
 رسیده است. البته هرگاه این نام با کلمه‌ی شاه در انتهای آن درست باشد، میتوان
 حدس زد که وی در آغاز از فرقه‌ی صوفیه بشمار می‌آمده است ولی چون سیکها در
 آن ایالت صاحب قدرتی نبوده‌اند، لذا تصور اینکه وی مسلمان بوده و در آن ایالت
 مسلمان‌نشین توسط سیکها به قتل رسیده است دور از ذهن میباشد اما عکس این
 مطلب یعنی کشته شدن یک نفر صوفی که مرتد شده و به مذهب سیکها پیوسته بوده،
 در آن زمان، توسط اکثریت مردم مسلمان ایالت کشمیر امری عادی بشمار میرفته است.
 اما چون در زیرنویس صفحه ۸ کتاب خاطرات آیت‌الله پسندیده راجع به
 کلمه‌ی "شاه" بعد از نام "دین علی" توضیح داده شده است که: کلمه‌ی "شاه"
 در اینجا به معنای "سید" میباشد. لذا با این ترتیب این سؤال پیش می‌آید که آیا
 خاندان خمینی با توجه به همین کلمه‌ی "شاه" که در انتهای نام جدشان بوده است
 خود را "سید" نامیده‌اند؟ در این صورت نه تنها در سید بودن آنان جای تردید پیدا
 میشود، بلکه سؤال دیگری هم پیش می‌آید و آن اینکه طرفداران خمینی چگونه
 فهمیده‌اند که اجداد او از سادات حسنی نبوده‌اند و شجره‌نامه‌ای که به عنوان سید
 حسینی برای خمینی درست کرده‌اند بر مبنای چه مدارک و اسنادی بوده است؟

مطلبی دیگر در متنی که به عنوان سر نخ از خاطرات مرتضی پسنندیده نقل گردید، برای این جانب عجیب مینمود این بود که چگونه بعد از متجاوز از یک قرن و نیم یک نفر مطلع پیدا شده و کتباً اظهار اطلاع نموده که دین علی شاه اصالتاً نیشابوری بوده است؟ تا اینکه یکی از دوستان که از اهالی قم می باشد و با خانواده‌ی خمینی نسبت سببی و بستگی دارد این مشکل را حل کرد و اظهار داشت که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تا مدتی که هنوز صحبت از ولایت مطلقه‌ی فقیه به میان نیامده بود، مشاوران خمینی به این خیال بوده‌اند که وی را به عنوان اولین رئیس جمهور اسلامی ایران انتخاب کنند ولی مسئله‌ی ایرانی الاصل نبودن وی موجبات نگرانی و ناراحتی آنان را فراهم ساخته بوده است. در این زمان بناگهان کشف کرده‌اند که دین علی شاه اصلاً اهل نیشابوری! بوده است.

در هر حال، قبل از پایان مطلب بد نیست راجع به نحوه‌ی پایان حکومت سیکها گفته شود که همان دولت انگلستان که با حمایت از سیکها آنان را از چنگال گرگهای اسلامی نجات داده و به قدرت رسانده بود، بالاخره کارد بر حلقشان بمالید و پس از یک سلسله جنگ که با حکومت خود مختار سیکها انجام داد، در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۸۴۹ (۳ اسفند ۱۲۲۷) موفق به شکست کامل آنها گردید و قلمرو حکومتی سیکها را ضمیمه‌ی حکومت استعماری هند نمود. پس از این شکست چون سیکها از انتقامجویی مسلمانان پنجاب نسبت به خود به علت کارهایی که در دوران تسلط بر آن ایالت انجام داده بودند، بیمناک بودند، لذا رسماً تحت حمایت آن دولت قرار گرفتند و عملاً نیز از نظر سیاسی به صورت خدمتگزاران آن دولت درآمدند.

در انسیکلوپدیا امریکانا در مقابل کلمه‌ی سیخوز راجع به روش سیکها بعد از این شکست چنین نوشته است:

از آن زمان به بعد سیکها ثابت کردند که دوستانی وفادار برای بریتانیا میباشند و هرگز در دوران طغیان بزرگ نیز از اطاعت سر باز نزدند. در ورلد بوک انسیکلوپیدیا نیز در مقابل کلمه سیخیزم نوشته است: سیکها از اینکه مسلمانان بار دیگر به قدرت برسند در وحشت بودند و به همین جهت در زمان طغیان سپاهیان در ۱۹۵۷ از بریتانیا حمایت کردند. سیکها در دو جنگ جهانی اول و دوم هم از بریتانیا پشتیبانی نمودند.

آرمهای فراماسونری و سیکیزم و شباهتهای آنها با آرم انجمن اخوت و آرم جمهوری اسلامی ایران

الف – آرمهای فراماسونری

بطوری که میدانیم آرمهای مخصوص لژها یا مؤسسات فراماسونری معمولاً ترکیبی از شکل چند نوع ابزار بنائی، از قبیل پرگار، گونیا، طراز، شاغول، نقاله، خطکش و نظائر آن میباشد

ادیب الممالک فراهانی، محمد صادق طی منظومه مفصلی، که متجاوز از پانصد بیت دارد، آئین فراماسونری را، تا آن اندازه که مجاز بوده، شرح داده است. ما ابیاتی از آن مجموعه را، که در شرح بعضی از آرمها و علامات مربوط به فراماسونری میباشد، در اینجا نقل مینمائیم:

سَرِ نامه به نام آن معمار که بر افراشت این بلند حصار

کرده هنگام طرح این این آثار " کافِ کُنِ گونیا، و "نون" پرگار (۱)
 گر بگوید تو را کسی به سخن که تو هستی برادر ماسن
 پاسخش ده که زمرة اخوان خوانده‌اند اینچنین مرا به جهان
 گر ز نو طرح گفتگو فکنند وز علامات آن سؤال کند
 گو علامات ما شود مشهود بر تو از گونیا و سطح و عمود (۲)

(۱) - فراماسنها خدا را اولین فراماسن میدانند و میگویند که او اولین بنای جهان بوده و این دنیای عظیم را پی افکنده است.

و مسلمانان هم معتقدند که خداوند به زبان عربی سخن میگفته و برای خلق هر قسمت از مخلوقات فقط کلمه " کُن " را (که به معنای " باش " یا " به وجود بیا " میباشد) بر زبان جاری ساخته و مخلوقات مورد نظر " فکان " یعنی به وجود آمدند. حال در اینجا با توجه به شکل " ک "، که میتوان آنرا منزله زاویه قائمه و گونیا تصور نمود و شکل " ن " که دو طرفش مانند دو بال منحنی از یک پرگار میباشد، دلیلی در مورد ادعای فراماسن بودن خدای عرب زبان!! اقامه شده است.

(۲) - سطح، ترجمه کلمه LEVEL انگلیسی و به معنای تراز، آلت و

وسیله ترازگیری و حالت تراز سطح افقی میباشد.

ب - معرفی آرم فرقه سیکهای هندی

با رموز فراماسونری

قبلاً گفته شد که مؤسسان اولیه آئین سیک اکثراً مسلمان و از پیشوایان صوفیه در پنجاب بوده‌اند و بنیان‌گذار اصلی آن یک نفر هندو به نام نانک بوده که در تصوف هند به مقام قطب و مرشد نائل گشته و بر اساس توحید و اختلاطی از اصول عقاید صوفیان هند و عقاید مذاهب هندو و مسیحیت، آئین سیک را بنیان نهاده است. با این هدف که با اشاعه آن اختلافات موجود بین مسلمانان و سیکها را برطرف سازد.

با این ترتیب، میتوان آئین سیک را انشعابی از تصوف هند تلقی نمود.

این مطلب که سیکها از آغاز نفوذ کمپانی هند شرقی در هندوستان، در خدمت استعمار بوده‌اند قابل تردید نیست و خدمات سیکها به استعمار انگلیس، امری است غیر قابل تکذیب که حتی مورد تأیید خود سیکها نیز میباشد.

سیکها دارای پنج علامت یا نشان مقدس میباشند، که نام همه آنها در زبان پنجابی با "ک" شروع میشود، و باز شناختن هر سیک از دیگر هندوان با این نشانه‌ها آسان است. پنجمین نشان، به نام کِرپان، عبارت از شمشیر یا خنجر دولبه‌ای است که هر مرد سیک در بیرون از خانه بر خود می‌آویزد. این شمشیر نشان عظمت، شجاعت و فداکاری میباشد و اما حقیقت امر آن بوده است که سیکها از آغاز برای حفظ جان و مراقبت از خود و بستگان خویش مجبور بوده‌اند که دوره‌های آموزشی مخصوصی را در مورد مناقشات خیابانی و دفاع از خود بگذرانند و همواره در مقابل حمله و هجوم ناگهانی‌های مسلمانان آمادگی داشته باشند. به همین جهت اداره امور آنان طبق

اصول فراماسونری صورت میگیرد و مردان سیک معمولاً جنگیانی تعلیم دیده بار می آیند.

بطوری که ذیلاً، در اشعار ادیب الممالک فراهانی، ملاحظه خواهد شد، شمشیر در نظر فراماسونرها به عنوان علامت برابری و وسیله دفع ظلم و ستم تلقی میشود.

گر بپرمد کسی که این <u>شمشیر</u>	از چه شد در میان مرد دلیر
پاسخش ده که بی کنایه و غمز	هست پنهان در این لطیفه دو رمز
اولاً آنسکه در فراتسه تیغ	بود از سوقه و ز عامه دریغ
جز بزرگان و فرقه نجبا	صاحبان مناصب و امرا
هیچ کس را نبود زهره آن	که کشد تیغو بنددش به میان
تا چو غذ فط (۱) گذشت از میلاد	در لژ ماسنی شد این میعاد
که به <u>اخوان</u> محترم ز ادب	نه حسب برتری دهد نه نسب
امتیاز از میانه بردارند	همه را بالسویه پندارند
ثانیاً چون حسام مینا رنگ	هست اندر جهان علامت جنگ
مرد ماسن فزون ز بیگانسه	قدمش ثابت است و مردانه
سعی دارد به دفع ظلم و فساد	کوشد اندر طریق عدل و سداد
هست <u>شمشیر</u> آلت این کار	به میان بست بایدش ناچار (۲)

(۱) - ۱۷۸۹ میلادی

(۲) - فراماسونرها، به قول خودشان، از شکل شمشیر در آرمهای مربوط به خود به عنوان سمبل برابری و مبارزه بر علیه ظلم و جور و نابرابری استفاده مینمایند.

آنچه هم که در آرم سیکها مقدس میباشد سه شمشیر بدون قبضه است که دو تای آنها یک لبه و یکی از آنها دو لبه میباشد. انتهای این سه شمشیر، یعنی محل جایگیری آنها در قبضه، بر روی هم قرار دارد و در حالی که دو شمشیر یک لبه، قسمت تیزشان بطرف خارج است، بطور قرینه در دو طرف، و شمشیر دو لبه به صورت یک عمود در وسط آنها قرار گرفته است.

دو شمشیر نوک تیز، که بطور قرینه در دو طرف آرم قرار گرفته اند، در حکم پرگار میباشند و شمشیر یاخنجر کوتاه دو لبه ای که بطور عمودی در وسط واقع شده است، عیناً میتواند کار شاغول را انجام دهد. ضمناً بطوری که میدانیم دو دایره غیر متقاطع و نزدیک به هم را که دارای یک مرکز باشند حلقه مینامند و کلمه حلقه در اصطلاح صوفیان ایران و هند به معنای خانقاه و صومعه و نیز محفل و انجمن بکار رفته است و شاید منظور از حلقه ای که در این آرم به حالت طراز بر نوک شمشیر قرار گرفته است این باشد که دوام و بقای فرقه سیک با اتکاء به قدرت و نیرومندی امکان پذیر شده است.

خلاصه اینکه آرم سیکها نیز تعدادی از همان ابزار مورد نظر فراماسنها را نشان میدهد با اجزائی که از شمشیر، یعنی سمبل شجاعت و عظمت قوم سیک، ساخته شده اند.

ج - انجمن شبه فراماسونری اخوت و معرفی آرم آن

در مقدمه هفتم این کتاب تحت عنوان "انجمن اخوت" گفته شده بود که: تشکیلات شبه فراماسونی، که تحت پوشش تصوف (از نوع هندی آن) و به نام طریقت نعمت‌اللہی، توسط معصوم‌علیشاه دکنی و نورعلیشاه پایه‌گذاری شده بود، در طول زمان به شعب متعدد تقسیم شده است و مهمترین شعبه آن همان سازمانی است که بعد از معصوم‌علیشاه دکنی و نورعلیشاه با چهار فاصله به حاج میرزا حسن اصفهانی، ملقب به صفی‌علیشاه، رسیده و بعد از وی توسط علی خان ظهیرالدوله، ملقب به صفاعلی، به نام انجمن اخوت، از حالت کاملاً مخفی به صورت نیمه علنی درآمد است.

با این ترتیب، بدیهی است که طریقت نعمت‌اللہی نیز از تصوف هند نشأت گرفته و با آئین سیک وجوه اشتراک فراوان دارد مخصوصاً اینکه صفی‌علیشاه مؤسس اصلی انجمن اخوت نیز مدتی طولانی در هندوستان اقامت داشته و در همان مستعمره انگلیس عملاً در خانقاههای صوفیه کارآموزی کرده و نیز در مراکزی که لازم بوده سر سپرده و بالاخره در زمره اهل راز درآمد است

و بطوری که قبلاً به نقل از کتاب "فراموشخانه و فراماسونری در ایران" دیدیم، علیخان ظهیرالدوله که اجازه فعالیت علنی "انجمن اخوت" را از مظفرالدینشاه دریافت کرد و به افتتاح آن بطور علنی مبادرت نمود، خود از اعضای سازمانهای مخفی فراموشخانه و مجمع آدمیت ملکم و لژ فراماسونری پیداری ایران بوده است و باز هم در همان کتاب میخوانیم که:

"... فراماسونها علامات مخصوصی دارند که در نشان و حمایل و فرمان و دیپلم فرقه خود بکار میبرند. این علامات مرکب از تیشه و پرگار و گویا

است که گاهی جدا جدا و گاهی مخلوط با هم قرار داده میشود.
ظهیرالدوله هم تبرزین و کشکول و تسبیح را علامت بخصوص "انجمن
اخوت" قرار داد و چون شکل مثلث نزد عیسویان و فراماسونها شکل
 مقدسی است، علامت انجمن اخوت هم به شکل مثلث در آمد ...
 (همان - صفحات ۴۹۴)

در آرم "انجمن اخوت" بجای شمشیر از تبرزین استفاده شده است و
 دو تبرزین به نحوی عمود بر یکدیگر بهم بسته شده‌اند که چهار گونیا به وجود آمده
 است و بطوری که ملاحظه میشود گونیای بالای آرم که دارای دو بال نک تیز میباشد
 به عنوان پرگار هم به حساب می‌آید.

بطوری که همه میدانند، شاقول بنائی غالباً عبارت است از گلوله‌ای سنگی
 یا فلزی که آن را در انتهای ریسمانی میندند و با آویزان کردن آن در کنار دیوارها، از
 بالا به پائین، از راستی یا کجی دیوار آگاهی می‌یابند. با این ترتیب شاید نتوان
کشکول را به عنوان شاقول و یا تراز به حساب آورد ولی ظاهراً ظهیرالدوله این
 دلیل را ابراز داشته بوده است که اگر شاقول از ابزار کار بنایان میباشد، کشکول نیز
 از ابزار کار درویشها محسوب میشود و شاید هم بتوان بین کشکول آویزان با
شاقول و ترازو مختصر شباهتی پیدا کرد.

بعلاوه بطوری که میدانیم، در اغلب آرمهای فراماسونری یک حرف **G**
 وجود دارد که ظاهراً حرف اول نام خداوند (**GOD**) میباشد و شاید هم منظور از
 آن حرف اول نام سازمان فراماسونری شرق اعظم "گرانداوریان" باشد که اجازه
 تأسیس سازمانهای اولیه فراماسونری در ایران را صادر کرده است.

این شکل کشکول هم در آرم "انجمن اخوت" به نحوی ترسیم شده
 است که، با زنجیر متصل به آن، نشانگر مثلث مورد علاقه فراماسونها نیز باشد و

هرگاه آن را از کنار (و در حالی که طرف راست صفحه در پائین قرار داشته باشد)
ملاحظه نمائیم، حرف **G** را هم نشان میدهد

بعلاوه، ما میدانیم معابد فراماسونری طبق نقشه مشخص و با اندازه‌های معین
ساخته میشود و تزئینات داخل آنها و محل قرار گرفتن هر یک نیز دقیقاً از پیش تعیین
شده است. مثلاً در داخل معابد فراماسنی:

... در دو طرف در ورودی دو ستون برنز مجوف گذارده شده که روی
ستون راست حرف اول نام خداوند به زبان لاتین **G** و روی ستون چپ
حرف **B** نوشته شده است. روی هر یک از سرستونها سه عدد انار نیم
باز برجسته ساخته شده ... (جلد اول - صفحه ۲۱۰) است.

فراماسونرها در مورد این انارهای مصنوعی میگویند که چون اکثریت قریب
به اتفاق دانه‌های موجود در هر انار یک شکل و یک رنگ میباشند، لذا این انارهای
مصنوعی و شکافته شده که میتوان تعدادی از دانه‌های هر یک را مشاهده کرد به این
علت ساخته شده‌اند که وجود مراتب اخوت و دوستی و برابری و نداشتن
اختلاف و نفاق بین فراماسونرها را نشان دهند.

ادیب‌الممالک فراهانی در منظومه مفصل خود راجع به این انارها و ارتباط
آنها با صفا و اخوت، که از مهمترین شعارهای اهل تصوف و انجمن اخوت
بشمار میروند، چنین گفته است:

گر سراید خلیفه <u>میسن</u>	از <u>انار</u> دهان گشوده سخن
به جوابش بگو که در دل <u>نار</u>	حجراتی بود به یک هنجار
در و دیوار و بام آن <u>حجرات</u>	همه آکنده و پر از ثمرات
دانه‌هایی منظم و هم‌رنگ	یکدیگر را گرفته دربر تنگ
شده با هم درون بزم <u>صفا</u>	در <u>اخوت</u> قرین مهر و وفا

می‌نماید به ما اخوت را معنی اتحاد و قسوت را

علیخان ظهیرالدوله، تسبیح را به همان عنوان و منظور انتخاب کرده است،

زیرا تمام دانه‌های تسبیح نیز همرنگ و هم شکل و یکسان هستند و میتوان تصور کرد که آنها هم با یکدیگر در بزم صفا!! بسر می‌برند و قرین اخوت و مهر و وفا می‌باشند.

علاو بر انار مصنوعی:

"... در داخل معبد [فراماسونری] دور تا دور تالار یک طناب طولانی

گره‌دار کشیده‌اند. طناب مزبور اشاره به این است که اعضای فراماسونری

(که گره‌ها نشانه آنها) هستند به وسیله یک حبل العتین یعنی طناب

محکم به هم پیوسته میشوند... " (همان - جلد اول - صفحه ۲۱۳)

عالیترین نشان فراماسونری که نشان ۳۳ باشد از سه مثلث متساوی‌الاضلاع و

درهمرفته ساخته شده است که تشکیل یک ستاره ۹ پر با ۱۸ مثلث را داده‌اند. اضلاع

یک شکل و درهمرفته این مثلثها به منزله همان یکسانی، اتحاد و اخوت اعضای

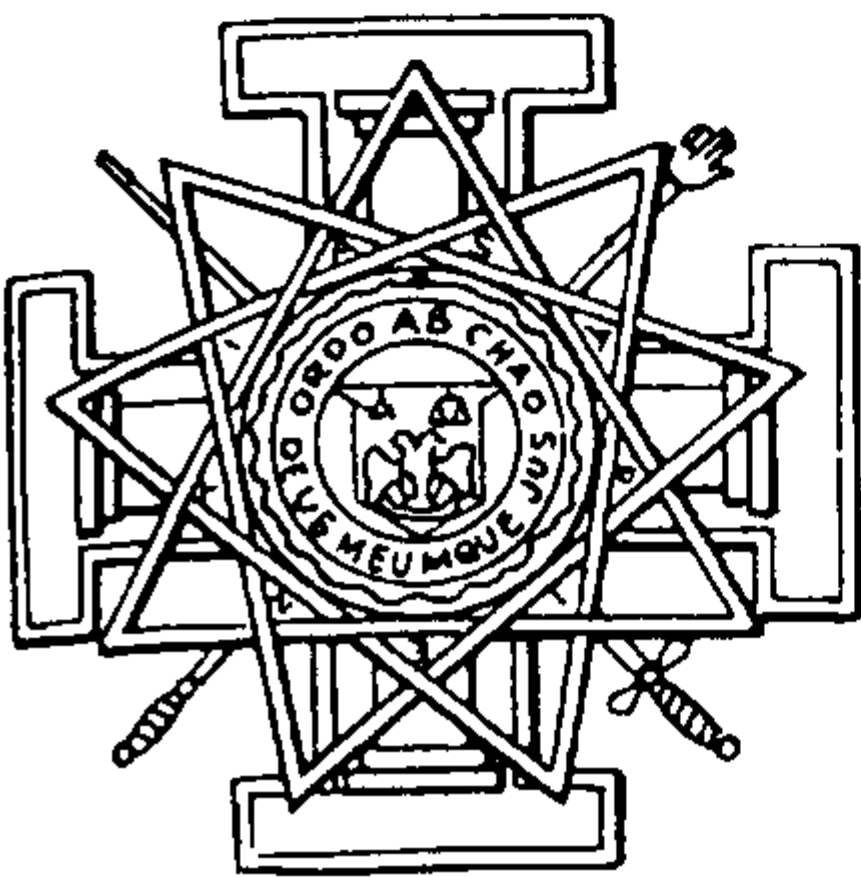
فراماسونری می‌باشند. در این نشان یک شمشیر شجاعت و یک دست دوستی و اتحاد

نیز هیناً مانند دو تیرزین موجود در آرم انجمن اخوت بر هم همود شده‌اند.

ظهیرالدوله زنجیر متصل به کشکول را نیز به این منظور برگزیده و

حلقه‌های آن زنجیر را به منزله همان گره‌های طناب، سمبل اتحاد اعضای انجمن

اخوت دانسته است.



سؤال : آیا انجمن اخوت شعبه‌ای از فرقه سیکهای هند میباشد؟

بطوری که دیدیم آرمهای سیکهای هندی و انجمن اخوت دارای وجوه مشترک و رموز هم‌معنای متعددی میباشند. شاید بتوان این امر را معلول تبعیت آنها از یک لژ مرکزی فراماسونری در هندوستان بشمار آورد و نیز میدانیم که این دو طریقت دارای عقاید و مراسم مشابهی هم هستند (مانند مراسم دیگ جوش) که آنها را هم میتوان به این دلیل دانست که هر دو از تصوف هند منشعب شده‌اند.

اما بطوری که این نویسنده شنیده است، بسیاری از افراد مطلع از همان ابتدا با توجه به مشابهات و مشترکات مزبور و اقدامات آن انجمن و دلایل متعدد دیگر - انجمن اخوت را به عنوان شعبه‌ای از سیکهای هندوستان تلقی میکرده و معتقد بوده‌اند که این انجمن قصد دارد به آهستگی و به صورت گام به گام به اشاعه طریقت سیک در ایران پردازد.

البته عدم توفیق آن انجمن در تحقق این هدف تا کنون را نمیتوان به عنوان عدم وجود اولیة این هدف بحساب آورد.

بعضی از دلایل دیگر این افراد از این قرار است:

- حرف "ص" که در بالای آرم انجمن اخوت نقش شده است، بنا به ادعای مؤسسان اولیة آن، نشانگر پیروی انجمن از طریقت "صفی‌علیشاهی" و یا اصولاً "صوفیگری" میباشد ولی این حرف در حساب جمل (ابجد) ۹۰ به حساب می‌آید و سه حرف موجود در کلمه سیک نیز جمعشان ۹۰ میشود!! (س = ۶۰، ی = ۱۰، ک = ۲۰)

- اعضای انجمن اخوت، مانند دیگر صوفیان ایرانی، حضرت علی را مراد و مرشد اعلای خود اعلام مینمایند و به همین جهت عدد ۱۱۰ را که به حساب جمل (علی) میشود مقدس و گرامی میدارند و به همین جهت :

... قبل از افتتاح رسمی انجمن و آغاز فعالیت علنی آن، ظهیرالدوله صد و ده نفر را برای عضویت انجمن اخوت دعوت کرد و اولین جلسه در خانه خودش دایر شد.

او عدد صد و ده را که با حروف ابجد کلمه علی میشود، به منظور تبرک و تیمن، برای عده اعضای اولیه انجمن اختیار کرد و صد و ده صندلی به یک شکل ساخته نام هر یک از اعضا را بر روی یکی از صندلیها نوشته و در سالن بزرگ خانه‌اش که روبروی بانگ ملی فعلی است قرار داد.

در روز افتتاح علنی انجمن اخوت، ظهیرالدوله در صندلی اول قرار گرفت و بعضی از آداب و رسوم فراماسونرها را انجام داد...
(فراموشخانه و فراماسونری در ایران - جلد سوم - اسماعیل رائین - صفحه ۴۹۴)

اما این انجمن و بسیاری از اعضای ارشد و متعصب آن در بالای مکاتبات خود عدد ۱۲۱ را بکار میبرند و به احتمال قوی آن خواننده گرامی در بالای آگهی‌های ترحیم و تسلیت که در روزنامه‌ها، مربوط و یا از طرف اعضای انجمن اخوت چاپ شده بوده به دفعات متعدد عدد ۱۲۱ را ملاحظه کرده است.

وقتی که معنای این عدد را از یکی از اعضای آن انجمن سؤال بفرمائید جواب خواهند داد که این عدد به حساب جمل معادل با "یا علی" میباشد. حال معلوم نیست با وجود عدد ۱۱۰ که معادل خود علی است چرا به کلمه مرکب یا علی را، که فقط در وقت دعا و خطاب بکار میرود روی آورده‌اند. این امر به معنای آن

است که در بالای سربرگ نامه‌های رسمی شرکتها و سازمانها دو حرف "یا" به اول نام آنها افزوده شود.

اما ما میدانیم که مؤسس آئین سیک، "نانک" نام داشته و نام این شخص که در حکم پیغمبر برای این آئین بشمار میرود و در نظر سیکها گرامی‌ترین و مقدس‌ترین فرد میباشد، طبق حروف ابجد ۱۲۱ میباشد: (ن = ۵۰، ا = ۱، ن = ۵۰، ک = ۲۰).

پس وقتی که عدد ۱۲۱ در بالای مکاتبات انجمن اخوت و اعضای آن و یا در بالای آگهی‌های ترحیم و تسلیت درج میشود، باید توجه داشت که این عدد معادل نام حضرت نانک!! میباشد نه حضرت علی.

د - شباهت آرم رسمی جمهوری اسلامی با آرمهای فراماسونری و آرم مخصوص سیکهای هند

آرم جمهوری اسلامی ایران علاوه بر اینکه، از نظر دو شمشیر یک لبه در دو طرف و یک خنجر یا شمشیر دو لبه در وسط، آرم سیکهای هند را تداعی می‌نماید، و عیناً با همان توضیحاتی که در مورد آرم سیکها داده شد یک آرم فراماسونری نیز به حساب می‌آید.

اشکال موجود در آرم جمهوری اسلامی، به شرح زیر نمایشگر همان پرگار و گونیا و سطح و عمود مورد نظر فراماسونرها میباشد:
در این آرم:

۱ - با روی هم گذاشتن دو شمشیر لخت در محل قبضه آنها پرگار مورد نظر را به وجود آورده‌اند.

۲ - بطوری که میدانیم، منظور از عمود قطعه‌ای فلز به نام شاقول میباشد که بنایان آن را به طناب یا نخِ آویزان میکنند و از آن برای اطمینان از عمود بودن دیوار یا ستون استفاده مینمایند. و ما در ادامه سنوآل و جوابهایی که در بالا از منظومه ادیب الممالک فراهانی، در معرفی ابزار مورد نظر فراماسونرها، نقل گردید، چنین میخوانیم:

گوید آر در تراشِ سنگ‌گران چیست افزار دست کار کارگران
گو دوآلت که هر یکی طاق است قلم آهنین و تخماق است

قلم آهنین که مورد استفاده سنگتراشان بوده، تقریباً همان شکل عمود واقع در وسط آرم جمهوری اسلامی ایران را داشته است که در این آرم به علت قائم بودن بر سطح افق سمبل شاقول مورد نظر فراماسونرها نیز بحساب می‌آید.

» «

۳ - در آرم جمهوری اسلامی یک علامت تشدید به شکل دو

دندانه و به معنای دو کفه ترازو، به حالت موازنه بر روی نوک یک تیغه سر تیز قرار گرفته است که همان شکل سطح یا تراز رانشان میدهد و ظاهراً منظور این است که ادامه حیات جمهوری اسلامی جز با خونریزی و قتل و یا به قول خودشان اجرای حدود و تعزیرات اسلامی و ناپودی مفسدان فی الارض امکان‌پذیر نمیشد

بحثی به صورت معترضه در مورد پرچم جمهوری اسلامی ایران و عقاید و نظرات روح‌الله خمینی

مهمترین دلیل برای تقویت شایعه تعلق خاندان خمینی به فرقه سیکهای هندی بعد از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی پیش آمد و آن در زمانی بود که روح‌الله خمینی با اصرار تمام اصل هیجدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی را زیر پا گذاشت و تمام آرمهائی را که طبق اصل مزبور، با شعار الله اکبر، برای پرچم رسمی جمهوری اسلامی پیشنهاد شده بود رد کرد و شکل مقدماتی طرحی را که خود شخصاً رسم کرده بود، پیشنهاد نمود و آن را (بعد از ترسیم نهائی به نحو مطلوب توسط مهندس مسئول) مورد تصویب قرار داد و این آرم نهائی مصوبه کاملاً به آرم مخصوص سیکهای هند شباهت دارد.

اصل هیجدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی به شرح زیر میباشد:

" اصل هیجدهم - پرچم رسمی ایران به رنگهای سبز و سفید و سرخ با علامت مخصوص جمهوری اسلامی و شعار الله اکبر است."

این مطلب بدیهی و غیر قابل بحث میباشد که جزئیات اشکال و رنگهای مربوط به پرچم هر کشور دقیقاً طبق قانون اساسی آن کشور تعیین میشود و هیچ مقامی در هیچ کشوری (حتی ولی به اصطلاح فقیه در ایران) حق ندارد که، مثلاً به عنوان زیباسازی، رنگهای مصوبه را تغییر دهد و به آنها اضافه و یا از آنها کم نماید و یا عبارات و شکل‌های مورد علاقه خود را به عنوان آرم مناسبتر و قشنگتر در پرچم جای دهد و یا از شعار و شکل مصوبه به میل خود صرفنظر نماید.

اما بطوری که شایع است روح الله خمینی با ترسیم و نشان دادن آرمی که شبیه آرم مخصوص سیکها میباشد، دستور داده بوده است که آن شکل را به ترتیبی رسم نمایند که نشان دهند الا الله باشد..

هم اکنون نیز در صورتی که در آرم جمهوری اسلامی دقت شود، میتوان آن را به صورت الله تصور کرد. یعنی هلال طرف راست را بجای حرف "الف"، سه خط وسط را بجای دو حرف متوالی "ل"، و هلال طرف چپ را بجای حرف "ه" قبول کرد و با در نظر گرفتن علامت تشدید که در بالا وجود دارد، آن را الله خواند ولی در هیچ صورتی نمیتوان آن را "الله اکبر" بشمار آورد و به عنوان شعاری که صریحاً در قانون اساسی پیشبینی شده است مورد قبول قرار داد.

با توجه به همین امر مصلحت اندیشان اسلامی مجبور شده اند شکل شعار پیشنهادی حضرت امام !! خمینی را به بهانه اینکه ترکیبی از کلمات لا الله الا الله!! و یا حداقل از دو کلمه آخر آن، یعنی الا الله، میباشد به عنوان آرم رسمی جمهوری اسلامی (نه به عنوان شعار الله اکبر مصوبه در قانون اساسی) بپذیرند. بد نیست خوانندگان عزیز بدانند که عبارت الا الله نیز شعاری است که فراماسونرها آن را برای سازمانهای فراماسونری اسلامی انتخاب کرده اند. مرحوم ادیب الممالک در مورد این شعار نیز چنین گفته است:

بخوان به نکتة توحید سر "الا الله"
 که رمز های نهان را صریح بنماید
 "الف" به شکل "عمود" است و "لام الف" "پرگار"
 "دو لام" "سطح" و "ز" "ها" "گونیا" پدید آید

منظور این است که در عبارت الا الله دو حرف "ا" را میتوان به عنوان دو "عمود" حساب کرد که همان شاغول باشد. "لا" را هم میتوان پرگار محسوب داشت. دو حرف "ل" در کلمه الله یعنی لسا هم (مانند علامت تشدید در بالای آرم جمهوری اسلامی) در حکم سطح یعنی تراز میباشد حرف "ه" هم که در آخر عبارت است و به این صورت نوشته میشود: "ه" (بدون در نظر گرفتن مثلث کوچک قسمت آخر آن) "گونیا" به حساب می آید. آنچه که در بالا ذکر نشده است، قسمت مثلث شکل آخر "ه" میباشد که آن نیز به نوبه خود از آرمهای مقدس فراماسونرها بشمار می آید.

در هر صورت این پرچم فعلی ایران که تنها با آرم جمهوری اسلامی در همه جا ملاحظه میشود، پرچمی است غیر رسمی و غیر قانونی، زیرا فاقد شعار الله اکبر مصوبه در قانون اساسی میباشد و به همین جهت باز هم مصلحت اندیشان برای رفع این نقص قانونی و برای استفاده در مراسم رسمی دستور تهیه پرچمهایی را داده اند که بر دور تا دورشان حاشیه ای باریک دوخته شده و در آن حاشیه بجای یک شعار الله اکبر، که مورد نظر تدوین کنندگان قانون اساسی بوده، تعداد زیادی شعار کوچک الله اکبر و دور از توجه و دید نوشته شده است که ظاهراً نه شکلشان برای نوشتن مشخص شده است و نه تعدادشان.

ضمناً بد نیست در اینجا اضافه شود که نه تنها آرم جمهوری اسلامی به آرم سیکها شباهت دارد، بلکه افکار و عقاید روح الله خمینی نیز به شرحی که از بسیاری از اشعار وی میتوان استنباط نمود به عقاید سیکها بی شباهت نیست. مثلاً بطوری که دکتر محمد جواد مشکور در صفحه ۸۹ کتاب خلاصه ادیان نوشته است:

" نانک خدای یکتای جهان را حق نامید " و اولین و مهمترین راهنمایی وی به

پيروانش اين بوده است که : " سعادت و وصول به نيروانا، همانا استغراق و ذکر حق است. " نيروانا در اديان هندي داراي معنا و مفهوم وسيعي است و بطور خلاصه ميتوان آن را به اين معنا دانست: " فناي وجود فردي، از طريق رهائي جستن از قيد علائق دنيوي به منظور رسيدن به آرامش کامل و تعالي ي انساني و سعادت ابدی " بنا بر اعتقاد سيکهای هند، تنها " ياد حق " کافي نيست و به همين جهت جلساتي به نام " حلقه " به منظور " ذکر حق " ترتيب ميدهند و معتقدند که با " ذکر حق " به سعادت ابدی دست مي يابند.

روح الله خميني هم عينا و همواره به ديگران توصيه ميکرده است که دائم به " ذکر حق " مشغول باشند و قبل از آنکه به عراق تبعيد گردد، مرتباً در قم حلقه ذکر تشکيل ميداده است ولي ظاهراً بعد از آنکه به سلطنت!! و حکومت رسیده، خود را " واصل به حق " و حتی " عين حق " تصور کرده است. زيرا در سرتاسر ايران بر در و ديوار تمام شهرها اين شعارها نوشته شده بود: " همواره بياد امام باشيد " و يا " همواره امام را دعا کنيد "

خميني ضمن وصيت نامه اي که به تاريخ ۲۶ تير ۱۳۶۳، خطاب به پسر خود، سيد احمد خميني، نوشته چنين توصيه کرده است : " ... آنچه مایه نجات انسانها و آرامش قلوب است و ارستگي و گسستگی از دنيا و تعلقات آن است که با ذکر و ياد دائمی خدای تعالی حاصل شود ... "

در اشعار منسوب به خميني نيز همين اصطلاحات را مي بينيم و همانطور که گفته شد چنين استنباط ميشود که وی در اواخر عمر بر اين گمان بوده که مرحله " ذکر حق " بطور دسته جمعی در " حلقه " را پشت سر گذاشته و به خود حق!! (که شايد قدرت و حکومت بوده!!) واصل شده است:

حلقه ذکر، میارای که ذاکر یار است

آنکه ذاکر بشناسد به عیان درویش است (۱)

سر عشقم، رمز دردم، در خم گیسوی یار است

کی به جمع حلقه صوفی و اصحاب صلیب است (۲)

حلقه صوفی و دیر راهیم هرگز مجوی

مرغ بال و پر زده با زاغ هم پرواز نیست (۳)

در محفل دوست نیست جز دود و دمی

در حلقه صوفیان نه لا، نه نعمی

گر شادی و غم میطلبی بیرون شو

اینجا نتوان یافت نه شادی نه غمی (۴)

(۱) و (۲) و (۳) و (۴) - دیوان امام خمینی - مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

- به ترتیب صفحات ۵۴ - ۵۱ - ۶۵ - ۲۴۵

فوت سید احمد هندی

گفتار مرتضی پسندیده در مورد فوت پدر بزرگش چنین میباشد:

مرحوم سید احمد در اواخر سال ۱۲۸۵ یا اوایل ۱۲۸۶ هجری [۱۲۴۷ شمسی - ۱۸۶۸ میلادی] در خمین در گذشت. نمیدانم سن ایشان در زمان فوت چقدر بوده است.

طبق وصیت جد ما، تمام اموالش، به جز یک قسمت به فرزندان ایشان منتقل گردید. وی سهم پسر بزرگش، مرتضی (که از مادر دیگر بود) جدا نوشته و سهم سه تا عمه و پدر ما را نیز جدا. دو سهم به پدر ما و یک سهم نیز به هر یک از عمه‌ها رسیده است...

(خاطرات مرتضی پسندیده - همان - صفحه ۱۳)

شرح حال سید مصطفی هندی (پدر روح‌الله خمینی)

تولد و تحصیلات

بظوری که مرتضی پسندیده ضمن تقررات خود بیان داشته است:

پدر ما، مرحوم آقا مصطفی، در اول طلوع آفتاب روز پنجشنبه ۲۹ رجب سال ۱۲۸۷ هجری [۱۱ بهمن ۱۲۴۰ - ۳۰ ژانویه ۱۸۶۲] در همین اطاقی که بعدها من و حضرت امام نیز متولد شدیم، دیده به جهان گشود. ایشان در موقع فوت پدر ۷ یا ۸ سال بیشتر نداشتند و از همه کوچکتر بودند.

تحصیلات اولیه سید مصطفی در خمین و در مکتب‌خانه‌های معمولی بوده است. بعد از اینکه به مرحله‌ی عربی میرسند، نزد مرحوم آقا میرزا احمد پسر مرحوم آخوند حاج ملا حسین خوانساری تحصیل میکنند. بعد از آن برای ادامه‌ی تحصیل ابتدا به اصفهان و سپس عازم نجف اشرف میشوند... اقامت در نجف تا سال ۱۳۱۲ هـ.ق. به طول انجامیده و در این سال به خمین برگردند...

اسامی اساتید سید مصطفی در نجف و اصفهان در خاطر من نیست ولی میدانم که از مراجع بوده‌اند.

یکی از هم‌دوره‌های ایشان در نجف، عالم بزرگ مرحوم سید گلپایگانی بوده است. (خاطرات پسندیده - همان - صفحات ۱۴ و ۱۵)

با تحقیقات وسیعی که پس از وقوع انقلاب، توسط دهها نفر از علاقمندان به روح‌الله خمینی و طرفداران جمهوری اسلامی، انجام شده، کوچکترین اثری از حضور سید مصطفی هندی در نجف یا سایر شهرهای مذهبی عراق بدست نیامده است.

بطوری که میدانیم تعداد مراجع تقلید مقیم اصفهان و نجف که دارای حوزه‌ی درسی هم بوده‌اند در هر زمان بسیار اندک بوده و جزئیات شرح حال و نظریات فرد فرد آنان مرتباً در تمام حوزه‌های مذهبی مورد بحث و مذاکره میگیرد و با این ترتیب شهرت هر یک از این مراجع در میان روحانیون به مراتب پیش از آن است که نام او به فراموشی سپرده شود. در این صورت چگونه امکان دارد که مرتضی پسندیده، یعنی کسی که از دوران کودکی تا پایان عمر معمم و در حوزه‌ی مذهبی قم مقیم بوده و از وی با عنوان آیت‌الله!! نام برده شده است بگوید:

“... اسامی اساتید سید مصطفی در نجف و اصفهان در خاطر

نیست ولی میدانم که از مراجع بوده‌اند.”

هرگاه ادعای آقا مرتضی در مورد تحصیلات پدرش در نجف دروغ نبوده، وی میتواند با مراجعه به همان کتابهای معدودی که در خانه در اختیار داشته و یا با مراجعه به کتابخانه‌ی کوچک هر مسجد و یا سؤال از یکی از روحانیونی که با آنان معشور بوده است، آن اسامی فراموش شده را بخاطر بیاورد، چرا اینکار را نکرده؟ علت آن این بوده است که بر طبق شواهد موجود تحصیل سید مصطفی هندی در نجف واقعیت نداشته است.

ما در حال حاضر به علت وفور انواع کتابهای مذهبی در هر کتابخانه‌ی کوچک عمومی، نه تنها به اسامی و شرح حال نسبتاً کامل تمام مراجع تقلید، حداقل از آغاز تحصیل در حوزه‌های مذهبی به آسانی دسترسی داریم، بلکه در صورت لزوم در هر زمان میتوانیم از اسامی تمام روحانیونی هم که از آغاز تأسیس حوزه‌های

مذهبی جدید، در این حوزه‌ها و نزد آن مراجع تحصیل کرده‌اند، و نیز از شهرستانهای محل تولد و سکونت هر یک آگاه شویم.

متأسفانه تمام مورخان و محققان جمهوری اسلامی ایران، مخصوصاً آنان که وابسته به این رژیم میباشند، با وجود کوشش فراوان نتوانسته اند کوچکترین اثر و نشانی از حضور و وجود سید مصطفی هندی در هیچ یک از مراکز مذهبی پیدا کنند.

مرتضی پسندیده مدعی است که سید مصطفی تا سال ۱۳۱۲ قمری در نجف به تحصیل اشتغال داشته و در این سال به خمین مراجعت کرده است.

بطوری که ما میدانیم، میرزا محمد حسن شیرازی از سال ۱۲۸۱ قمری (۱۲۴۳ شمسی - ۱۸۶۴ میلادی)، بعد از فوت شیخ مرتضی انصاری، به عنوان یکی از مراجع تقلید شیعیان شناخته شده بوده است:

... و در ۱۲۹۱ ق. دولت عثمانی که میخواست مرکز روحانی شیعه در شمال عراق باشد او را در سامره سکونت داد و در همین شهر بود که فتوای تحریم استعمال تنباکو را صادر کرد ...

(لغت نامه دهخدا - مقابل کلمه حسن شیرازی)

میرزای شیرازی که در سالهای آخر عمر مرجعیت تام و بر رقیب شیعیان را داشته در تاریخ ۲۴ شعبان ۱۳۱۲ (۲ اسفند ۱۲۷۳ - ۲۰ فوریه ۱۸۹۵) دقیقاً در همان سالی که میگویند سید مصطفی از نجف مراجعت کرده (وفات یافته است.

یعنی در سالهایی که به موجب ادعای بالا سید مصطفی هندی در نجف در نزد مراجع تقلید به تحصیل اشتغال داشته، کلاسهای درس مرجع تام تقلید وقت در سامره میشده است !!

مرتضی پسندیده مدعی است که یکی از هم‌دوره‌های سید مصطفی هندی در نجف، عالم بزرگ، مرحوم سعید گلپایگانی بوده است.

نام کامل این شخص محمد سعید بوده ولی بیشتر به سعید شهرت داشته است. شیخ آقا بزرگ تهرانی در فصل سوم کتابی که در شرح حال میرزای شیرازی تألیف نموده، اسامی و شرح حال مختصر ۲۷۲ نفر را که در مدت ۴۰ سال در نجف و سامره در کلاسهای درس آن مرجع تقلید شرکت کرده و از او بهره گرفته‌اند، ذکر کرده است. در ردیف ۱۶۲ در شرح حال محمد سعید گلپایگانی چنین میخوانیم: "پدرش از علمای بزرگ بود. هم چنین برادرش (میرزا محمد باقر که امامت جماعت و تدریس داشته و تحصیلش در اصفهان نزد آخاندجفی و دیگران بوده است. او از برادرش سعید برتر بود.) شیخ محمد سعید نزدیک سال ۱۳۰۵ به سامراء مشرف شد و تا حدود سال ۱۳۰۹ در آنجا بود... و وقتی به وطنش باز گشت در ابتدا خیلی مورد توجه و عنایت مردم واقع گردید ولی دیری نپائید که زمانه دگرگون شد..."

(میرزای شیرازی - شیخ آقا بزرگ تهرانی - ترجمه، چاپ و انتشار وزارت ارشاد اسلامی - چاپ دوم - صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷)

پس میبینیم مدت پنج سالی را که این روحانی در عتبات عالیات بسر میبرد در سامره و در حوزه درس میرزای شیرازی بوده است نه در نجف و نیز با مصطفی هندی هم‌دوره نبوده است.

با وجود این، نویسنده‌ی این سطور اطمینان دارد که سید مصطفی هندی از نظر "سیرنگ" واجد شرایط لازم برای احراز مقام مرجعیت تقلید نبوده ولی در مدتی که به عنوان و بهانه‌ی تحصیلات مذهبی از خمین دور بوده در جانی دیگر (به احتمال قوی در هندوستان) به تحصیل فنون جاسوسی اشتغال داشته است، زیرا اشتغال به امور جاسوسی، بطور کلی، و نیز انجام وظایف خاصی که از سید مصطفی مورد نظر بوده، نیاز به دادن آموزشهای ضروری به وی و آشنا ساختن او با بسیاری از امور و همچنین اوضاع منطقه و ایران و آموختن مهارتهای ویژه به او بوده است.

همچنین بطوری که یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی ایرانی در شرکت سابق نفت انگلیس و ایران برای نویسنده‌ی این سطور تعریف می‌کرد، در سالهای قبل از ملی شدن صنعت نفت شخصی ظاهراً مسلمان به نام Williamson، که به حج نیز رفته و به حاج ویلیام سن معروف بود، سالها در آبادان در شرکت نفت مزبور سمت سرپرستی کل فروش و ارسال محصولات پالایشگاه آبادان به کشورهای دیگر را عهده‌دار بوده است.

آن کارمند ایرانی و با سابقه‌ی شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، که خود در نتیجه چندین سال کار مستقیم با حاج ویلیام سن و انجام خدمات محوله‌ی فراوان برای اعضای سه خانواده وی با اکثر بستگان و آشنایان او آشنائی یافته بود، با اطمینان خاطر اظهار میداشت که Hauj Williamson پسر سید مصطفی هندی بوده که آن را از یک زن انگلیسی داشته است.

به موجب اظهارات کارمند ایرانی مذکور، سید مصطفی هندی بعد از چند سال اقامت در ایران، به هندوستان برگشته، در آنجا با یک زن انگلیسی، که وی را شازده صاحب می‌نامیده، ازدواج کرده و صاحب پسری شده و در مراجعت به ایران این زن و پسر را با خود به خمین آورده بوده است. حاج ویلیام سن در این شهر در خانه‌ای که سید مصطفی هندی برای او و مادرش تهیه کرده بوده، بزرگ شده و چندی بعد از قتل سید مصطفی هندی، در حالی که زبان فارسی و بسیاری از آداب و رسوم ایرانیان را به خوبی آموخته بوده به هندوستان برگشته و با گذراندن دوره‌های آموزشی لازم به نام Williamson مأمور خدمت در شرکت نفت انگلیس و ایران در آبادان شده است.

حاج ویلیام سن به عنوان، فرزند سید مصطفی هندی، همواره با مرتضی پسندیده و روح‌الله خمینی مراد و مکاتبه داشته و در ارتباط بوده است.

با تحقیقاتی که نویسنده‌ی این سطور از تعداد دیگری از کارمندان سابق شرکت نفت انگلیس و ایران (که سابقه خدمت در قبل از ملی شدن نفت در آبادان داشتند) به عمل آورد، همگی وجود Hauj Williamson را که مسلمان بوده، سه همسر مسلمان داشته، زبان فارسی را بسیار خوب و بدون لهجه‌ی خارجی صحبت میکرده و در حین خدمت در شرکت به زیارت حج مشرف شده بوده است، در سمت رئیس کل پخش فرآورده‌های نفتی تأیید نمودند ولی تعیین صحت و سقم سایر مطالب بالا و کسب آگاهی‌های بیشتر در مورد حاج ویلیام سن نیاز به انجام تحقیقات زیادتر از جمله مراجعه به پرونده و سوابق وی در وزارت نفت دارد.

ولی با کمال تعجب در صفحه ۲۴ کتاب خاطرات آیت‌الله پسندیده میبینیم که این شخص از زن پدر خود، به نام شازده آغا، نام برده در حالی که نه در این کتاب و نه در جای دیگر از اینکه این خانم که بوده؟ و سید مصطفی هندی در کجا با او ازدواج کرده بوده است؟ و آیا از این ازدواج فرزند یا فرزندان هم تولد یافته بوده‌اند یا خیر؟ صحبتی به میان نیامده است. حال آیا نمیتوان حدس زد که این زن همان شازده صاحب بوده و حاج ویلیام سن نیز فرزند وی بوده است؟

سید مصطفی هندی شریک دزد و رفیق قافله

بدون تردید مهمترین وظیفه سید مصطفی هندی، از سوی حکومت هند، این بوده است که با خوانین بختیاری و رؤسای دزدان و سرگردنه‌گیران آن ناحیه رابطه

و دوستی برقرار سازد و با پرداخت پول، تأمین اسلحه و یا دادن هدایای جالب و لوکس ساخت هندوستان و انگلستان امنیت کامل برای کاروانهای تجارتي انگلیس و عدم امنیت برای بازرگانان کشورهای دیگر را به وجود آورد و نیز موجبات اجرای سایر سیاستهای استعماری مورد نظر انگلیس را فراهم سازد.

ولی نتیجه‌ی تحقیقات این نویسنده در مورد سید مصطفی هندی آگاهی از

این مطلب شگفت‌انگیز و باورنکردنی بود که این شخص گرگی بوده است در لباس میش، یعنی این ظاهراً سید ظاهرالصلاح از امکاناتی که حکومت هندوستان برای وی فراهم ساخته بوده سوء استفاده میکرده و با ایجاد یا سلب امنیت در مورد بازرگانان آن حدود به اخاذی و باجگیری هم میپرداخته است.

این ظاهراً سید علاوه بر اینکه به اقتضای وظیفه اصلی خود در خدمت به استعمار انگلیس، با تمام خوانین عشایر و رؤسای دزدان به ایجاد رابطه دوستی پرداخته بوده، از این وظیفه خود فراتر رفته و به صورت یکی از همکاران و شرکای دزدان در آمده بوده است.

وی در خفا با تمام خوانین عشایر و رؤسای دزدان آن حدود رابطه و همکاری داشته و در دزدی‌های آنان شریک و سهیم بوده است. یعنی از یکطرف آگاهی‌های لازم در مورد اموال اهالی و ثروتمندان خمین و شهرهای اطراف آن و نیز ساعات و محل عبور یا چرای گله‌ها و احشام آنان و همچنین زمان و مسیر ورود و خروج کالاهای تجاری و کیفیت و کمیت آنها را به اطلاع دزدان میرسانده و سهم می‌گرفته و از طرف دیگر توسط ایادی خود و سائل فروش اموال مسروقه را در نقاط دیگر فراهم میساخته و از همه بالاتر از با اعمال نفوذ و پرداخت رشوه از دخالت ژاندارمری و سایر مقامات و مأموران دولتی در مورد توقیف و مجازات دزدان جلوگیری به عمل می‌آورده است.

در این شرایط فقط بازرگانان و ثروتمندانی از امنیت برخوردار بوده‌اند که قبلاً به اصطلاح خر کریم را نعل کرده و به نام خمس و زکوه و سایر وجوه سهم امام، حق و حساب لازم را به او پرداخت کرده باشد.

اما، هرگاه مرتضی پسندیده ضمن خاطرات خود گوشه‌ای از پرده‌ی حقه‌بازی و ریاکاری در مورد خود و خانواده‌اش را به کنار نزده و مختصری از حقایق مربوط به آنان را افشاء نکرده بود، بسیار بعید بود که خوانندگان عزیز واقعیات و حقایق و بالا را باور نمایند.

ذیلاً، در چند مورد، و در هر مورد ابتدا به درج اعترافات مرتضی پسندیده در رابطه با آن پرداخته و سپس حقایق را به استحضار خوانندگان عزیز می‌رساند:

الف - نمونه‌ای از شرکت مجتهدان !! خمین

در فروش اموال مسروقه

از خاطرات مرتضی پسندیده:

... در آن زمان شرارت و دزدی زیاد بود. در بین راه خمین به گلپایگان، جایی بود که به آن حسن فلک می‌گفتند. دو تا کوه بود یکی حسن فلک (انگشت لیس) و دیگری الوند. در بین این دو کوه قلعه‌ی حسن فلک بنا شده بود. یکبار در ایامی که دزدها آمده و در آن قلعه مستقر شده بودند، ما هوس کردیم [!؟] که به آن قلعه برویم. این بود که ما از خمین سوار شدیم، با چند نفر، از جمله مرحوم حاج میرزا رضای نجفی - امام جمعه [!؟] این دو نفر پسران ملا محمد جواد، مجتهد!! خمینی و

خواهرزاده‌های مصطفی هندی بوده‌اند که نفر اول شوهر خواهر امام!
خمینی هم بوده است [و اخوی من حاج سید نورالدین.
 به اتفاق عده‌ای سوار و تفنگچی نزد دزدها رفتیم. وقتی نزدیک دزدها
 رسیدیم. گربلانی میرزا آقا، شوهر ننه خاور که خیلی رشید بود (هم او
 و هم زنش که دایه امام خمینی بود خیلی رشید بودند) رفت به طرف
 قلعه حسن فلک. آنها آمدند و جلویش را گرفتند. او گفت که حاج میرزا
رضای نجفی (که آنوقت آقا نجفی نشده بود) و آقا مرتضی و آقا
فور به اینجا می‌آیند. آنها هم در قلعه را باز کردند و خودشان هم لباس
 دزدی را عوض کردند و لباس اشرافی پوشیدند و از ما پذیرائی کردند.
 تقریباً یک ماه کمتر یا زیادتر از عید گذشته بود، ما میخواستیم به کوه
 برویم ریواس بکنیم. به رئیس دزدها که اسمش داودعلی بود گفتیم : به
 کوه برویم تا ریواس بچینیم. به لهجه لری گفت : من نتونم کوه بیام ...
 در آنجا دزدها و داودعلی رفته و یک گله‌ای را غارت کرده بودند. از آنها
 پرسیدیم که : بچه‌های اینها چطور شدند ؟ دروغی به ما گفتند که
 بچه‌هاشان را دزدها بردند. این گوسفندها مال خودمان است. بعد ما به
 خمین آمدیم و آنها هم گوسفندها را به خمین آورده که بفروشند. دزدها با
 ما به خمین آمده و گوسفندها را هم آوردند. نهار را خوردیم و دیدیم که دو
 یا سه نفر با ما هستند که غریبه‌اند. دزدها در خود قلعه با مرحوم آقانجفی
قرارداد کردند که ده یک (۱/۱۰) از گوسفندها را به ایشان بدهند که
وی در خمین از گوسفندها نگهداری کند. ایشان هم قبول کرد که ده یک
یا ده دو (۲/۱۰) بگیرد و بقیه مال دزدها باشد (خواستند با من
قرارداد کنند که من قبول نکردم)

بعد از اینکه به خمین آمدیم، تا وارد خمین شدیم آن دو سه نفر که با ما
 بودند، جلوتر از ما رفتند به ژاندارمری اطلاع دادند که این گوسفندها مال
 ما است و دزدهای قلعه حسن فلک اینها را دزدیده و به خمین آورده‌اند.
 این بود که ژاندارمها آمده گوسفندها را گرفتند و به منزل حاج محمد آقا
 بردند و چند تا از گوسفندها را به حاج محمد آقا و بقیه را به صاحب
 گوسفندها دادند. (همان - صفحات ۵۹ تا ۶۱)

بطوری که ملاحظه میشود آن دزدان، این مجتهدزاده‌ها را بخوبی میشناخته‌اند و کاملاً به آنان اعتماد و اطمینان داشته‌اند. زیرا دزدان به محض شنیدن نام این افراد در قلعه را به رویشان باز کرده و از آنان پذیرائی به عمل آورده و نیز با پسر عمه‌ی آقا مرتضی پسندیده قرارداد بسته‌اند که گوسفندهای دزدی را با دریسافت ده یا بیست در صد حق‌العمل به فروش برساند. اما سه نفر غریبه که از اهالی نقطه‌ای غیر از خمین و از صاحبان گوسفندان بوده‌اند آنان را لو داده و از ریخته شدن این حق‌العمل کاملاً مشروع !! و حلال !! به جیب این مجتهدزاده‌ها جلوگیری نموده‌اند.

مرتضی پسندیده در اینجا مدعی شده است که دزدان، : خواستند با من قرارداد کنند که من قبول نکردم.

ما نمیدانیم وقتی که پسر عمه و شوهر خواهر وی در همان جلسه با دزدان قرارداد فروش گوسفندان دزدی را بسته بوده است دیگر دزدان چه قراردادی را میخواستند با وی منعقد نمایند ؟

قبل از ختم این قسمت، برای اینکه خوانندگان عزیز این میرزا رضای شرخر و شر فروش و دلال اموال مسروقه را بهتر بشناسند و از حقه‌بازیهای این خاندان زاهدان ریاکار و همه مجتهد !! بهتر آگاهی یابند بد نیست که وی را از قول همان مرتضی پسندیده، که پسر دانی و برادر زن او بوده است، معرفی نماید:

... همانطور که گفتم از مرحومه آغا بانو خانم [خواهر مصطفی هندی] سه پسر و سه دختر باقی ماند. پسر بزرگشان مرحوم حاج میرزای نجفی بود. ایشان تحصیلات زیادی داشت و شاید [!!!] مجتهد بود. وی حتی رساله‌ی عملیه نوشته بود. رساله‌ی نماز جماعت [!!!] را نوشت ... حاج میرزا رضا با خواهر من ازدواج کرد. (همان - صفحه ۳۵)

ب - باج‌گیری از بازرگانان و پیشه‌وران

تحت عنوان خمس

در خاطرات مرتضی پسن‌دیده مطالبی به شرح زیر به چشم می‌خورد:

"... در زمان کودکی ما، همه‌ی مردم اعم از علماء، تجار، خوانین و ... مسلح بودند... تا پیش از کودتای رضاخان سردار سپه و سید ضیاءالدین طباطبائی که در سال ۱۲۹۹ شمسی اتفاق افتاد، دزدی و غارت و چپاول زیاد بود و حتی اشرار زیادی به خمین حمله می‌کردند..."

(همان - صفحه ۵۷)

"... تجار خمین، چه آنهایی که تفنگ داشتند و چه آنهایی که تفنگ نداشتند، نزد پدر ما به عنوان نوکری [!!!] می‌آمدند و میگفتند که ما می‌خواهیم نوکر شما باشیم [!!!]. نه نوکری که بخواهند موجب بگیرند بلکه نوکری که در تحت فرمان باشند [!!!]..." (همان - صفحه ۱۶)

اما واقعیت امر این بوده است که مصطفی هندی خود را هم سید و هم مجتهد مجاز و جامع‌الشرایط معرفی می‌کرده است و تجار و پیشه‌وران ثروتمند برای مصون بودن از تجاوز دزدان مجبور بوده‌اند که خمس متعلق به درآمد سالانه‌ی خود را به وی پرداخت نمایند.

بطوری میدانیم در صدر اسلام خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می‌گرفته است و مبارزان اسلام مکلف بوده‌اند معادل یک پنجم از آنچه را که در جنگ بدست می‌آورند به حضرت محمد پردازند. ولی مراجع وقیح و حقه‌باز تقلید شیعه‌ی جدید، بر خلاف صریح اصول اسلام و اوامر الهی، هفت نوع درآمد را مشمول خمس قرار داده‌اند که اولین آنها درآمد کسب!! میباشد و غنیمت جنگ را به مرتبه‌ی ششم برده!!

و صرفاً به منظور تأمین موجبات مفتخوری خود، بدون داشتن هیچگونه مجوز دینی، فتوا داده‌اند که هر فرد مسلمان باید نیمی از خمس متعلق به درآمد خود را به سادات بیکاره و مفتخور بدهد و نیم دیگر را هم به عنوان سهم امام به ما بدهد!! تنها لطفی که این ولی‌یان وقیح در مورد خمس دهندگان ساده‌لوح و بی‌اطلاع به عمل آورده‌اند این بوده است که فتوا داده‌اند: **نیم خمس سهم سادات را نیز میتوان به مجتهد جامع الشرایط پرداخت کرد تا او به سادات فقیری که میشناسد پرداخت نماید!!**

حال بطوری که این نویسنده تحقیق کرده است، صاحبان هر نوع پیشه و کسب در خمین و اطراف آن، مخصوصاً بازرگانان آن خطه، که مجبور به مسافرت برای حمل و نقل کالا برای خرید و فروش در خمین بوده‌اند برای اینکه از تعرض دزدان مصون باشند خمس متعلق به اموال خود را به مصطفی هندی که خود را هم سید!! و هم مجتهد جامع الشرایط!! معرفی میکرده است پرداخت مینموده‌اند و اگر هم از بابت خمس بدهکاری نداشتند، باز هم به ناچار مبلغی را به بهانه و عنوان خمس و در حقیقت به صورت رشوه به این شخص می‌پرداخته‌اند.

مصطفی هندی اسامی افرادی که رشوه‌ی خمس را به او پرداخت کرده بوده‌اند به اطلاع دزدان میرسانده و آنان دیگر کاری به کار این افراد نداشته‌اند و مال‌التجاره‌های آنان چه در مبدأ و چه در مقصد و چه در مسیر از تعرض دزدان مصون میمانده است و اگر احیاناً گاهی هم یکی از این رشوه‌دهندگان (در وقت هجوم دزدان به یکی از صد روستای واقع در چهار بخش خمین) بطور اشتباه مورد تجاوز قرار میگرفته، سید مصطفی هندی به دزدان دستور میداده است که اموال مسروقه از وی را مسترد دارند!!

داستان زیر از خاطرات مرتضی پسندیده مربوط به اقدامی است که توسط خود وی انجام شده ولی مسلماً وی آن را به پیروی از روش پدر خود به انجام رسانده است :

فروردین بود و هوای خمین سرد. داخل خانه‌ی ما، توی بالاخانه‌ها و اتاقها چند تا کرسی گذاشته بودند و مردم از دست دزدها به آنجا پناه آورده بودند و زیر کرسی میخوابیدند. خود ما مشغول پرکردن فشنگ و جنگ بودیم. اشرار نتوانستند به خمین بیایند ولی در اطراف خمین دو ده متصل به هم را اشغال و غارت کردند. بعد به امامزاده یوجان رفته و آنجا را اشغال کردند.

وقتی آنها نتوانستند به خمین بیایند و رفتند، من حدس زدم که اینها به امامزاده یوجان میروند. این حدس بدین جهت بود که میدانستم مردم امامزاده یوجان مسلح نیستند ولی باقی دهات مسلح هستند. به ما خبر دادند که به آنجا رفته و مشغول غارت شده‌اند.

همشیره‌ی ما **فاطمه خانم**، عیال **آقا باقر پسر شمس العلماء** نیز در آنجا [امامزاده یوجان] سکونت داشت که اثاثیه‌ی اینها را همه غارت کرده بودند.

این بود که من یک کاغذی به رئیس دزدها نوشتم که اموال خواهر ما را پس بدهید و داماد و خواهر ما را بگذارید به خمین بیایند. آنها هم به علما گوش میدادند. او [رئیس دزدان] هم [به خواهر و داماد ما] گفته بود: خیلی خوب، اثاثیه‌تان هر کدام هست بردارید و ببرید و خودتان هم به خمین بروید.

فرشها و اموال آنها چون قیمتی و اشرافی بوده، برده بودند ولی خودشان را فرستاده بودند که به خمین بیایند. بعد از چندی اشرار رفتند.

(همان - صفحات ۵۸ و ۵۹)

ج - در اختیار داشتن مقامات و مأموران دولتی

در خمین

وقتی که دزدها به مصطفی هندی از دزدیهای خود سهم میداده و نیز اشارات و دستورات وی را در حمله کردن و چپاول اموال بعضی‌ها و خودداری از تعرض به بعضی دیگر اطاعت میکردند، طبعاً متقابلاً انتظاراتی داشته‌اند. بطوری که معلوم میشود مصطفی هندی، بالاترین مقامات دولتی آن زمان در خمین را در اختیار داشته و ترتیب میداده است که از این سو گزندی متوجه آنان نشود. مثلاً هنگامی که دزدان قصد حمله به نقطه‌ای را داشته‌اند مراتب و ساعت حمله را به اطلاع مصطفی هندی میرسانده و از او میخواستند ترتیب دهد که در آن ساعت ژاندارم‌ها در نقطه‌ی دیگری در حال بازرسی و خدمت باشند. و نیز مزاحمتی برای آنان در جهت فروش اموال دزدی فراهم نشود و همچنین اگر احیاناً بعضی از دزدان و یا قسمتی از اموال دزدی کشف و توقیف شدند موجبات آزادی و استخلاص و یا حتی فرارشان از زندان فراهم گردد و اگر هم سر و کارشان به دادگستری، و یا به اصطلاح آن روز به عدلیه، افتاد، تبرئه شوند.

تا آنجا میدانیم مصطفی هندی تمام مقامات دولتی را که مؤثر در انجام این اقدامات بوده‌اند، در اختیار داشته است.

وضعی که به شرح زیر ضمن خاطرات مرتضی پسندیده شرح داده شده است و مربوط به بعد از مرگ مصطفی هندی میباشد، عیناً در زمان حیات این شخص نیز وجود داشته است:

«در ایامی که من ده سال بیشتر نداشتم، نور محمدخان اصفهانی حاکم خمین بود. وی از سوی فرماندار (حاکم) گلپایگان بر خمین حکومت میکرد و ما عمارت اندرونی (که بعدها منزل امام شد) را به نورمحمد خان کرایه دادیم. ایشان عده‌ای ژاندارم تحت امر داشت که در منزل

حاج محمد آقا، که با منزل ما یک کوچه بیشتر فاصله نداشت، مستقر بودند.

حاکم در عمارت اندرونی منزل گزید و **سید محمد صدر اصفهانی**، برادر مرحوم **صدرالاشراف**، رئیس عدلیه خمین نیز اتفاقاً در همین خانه ساکن بود. ایشان هم چند فرآش داشت.

در آن موقع همچنین تعدادی گزمه و داروغه، تحت نظر حاکم خمین وجود داشتند و این به خاطر ناامنی و وجود دزدهای زیاد بود.

اداره دارائی هم نبود، بلکه مستوفی وجود داشت که این مستوفی زیر نظر حاکم کار میکرد. مستوفی در آن زمان شوهرخاله‌ی ما بود و بعد هم شوهر خواهر ما، مستوفی شد. * (همان - ۵۶ و ۵۷)

یعنی در یک گوشه‌ی منزل چهار هزار ذرعی **مصطفی هندی**، بر بالای

محل سکونت حاکم خمین (که نماینده رسمی دولت ایران میشده است) پرچم ایران

و در یک گوشه‌ی دیگر، بر بالای محل سکونت خود **مصطفی هندی** و خانواده‌ی

وی (که اتباع انگلیس محسوب میشده‌اند) پرچم انگلیس در اهتزاز بوده است.

رئیس عدلیه خمین نیز که چند فرآش هم داشته در یک گوشه دیگر در همین

منزل سکونت و در اختیار **سید مصطفی هندی** قرار داشته و بعلاوه **مستوفی** یعنی

رئیس دارائی آن زمان هم در ابتدا **باجناق سید مصطفی** بوده و بعد **داماد وی** شده

است

حال برای اینکه روشن شود که حاکم خمین و رئیس عدلیه‌ی آن شهر در

مقابل **مصطفی هندی** اسم بی‌مسمائی بیش بنوده‌اند، بد نیست که خوانندگان عزیز به

دو داستان زیر، از خاطرات **مرتضی پسندیده**، که باز هم مربوط به بعد از مرگ

مصطفی هندی میباشد ولی اعضای خانواده‌های خواهرانش با امکاناتی که از این

برادر باقی مانده بوده به قدرت‌نمایی پرداخته اند، توجه فرمایند:

داستان اول: (قدرت نمائی شوهر یک عمه خانم)

آغابانو خانم [عمه خمینی] در روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول ۱۲۷۲ هجری در همین خانه‌ای که الآن هست، متولد شد. آغابانو خانم با جواد مجتهد خمینی ازدواج کرده که خدا سه پسر به آنها داد... ملا محمد جواد اصلاً خوانساری و فردی عالم و بانفوذ و همچنین دارای املاک، اموال، نوکر و تفنگچی‌های زیادی بود. منزل آخوند اندرونی و بیرونی و طویله و باغ و از این چیزها زیاد داشت. علیرغم این قدرت، وی شخصی محتاط بود و به مردم هم فشار نمی‌آورد. جز یکدفعه فکر میکنم بد نباشد در اینجا گفته شود: یک بار یک نفر از محترمین خمین به نام وکیل‌الرعیایا نمی‌دانم چه عملی انجام داده بود که بر خلاف میل مرحوم آخوند محمد جواد بود ایشان تفنگچی‌های خود را به منزل وکیل‌الرعیایا فرستاد. تفنگچی‌ها او را کتک زده و به منزل مرحوم آخوند آوردند.

وقتی وکیل‌الرعیایا را به منزل آخوند آوردند، مرحوم آخوند می‌بیند که وکیل‌الرعیایا را با عمامه یا بدون عمامه بسته‌اند و آورده‌اند. به نوکرها فحش می‌دهد و میگوید: چرا به وکیل‌الرعیایا بی‌احترامی کردید؟ این عمل چیست؟ با اینکه خودش دستور داده بود، از وکیل‌الرعیایا معذرت میخواهد و میگوید: آقای وکیل، من عذر میخواهم، آنها نفهمیدند و از روی نفهمی این کار را کردند... (همان - صفحات ۳۴ و ۳۵)

داستان دوم:

(قدرت نمائی و شکست یک عمه خانم دیگر)

عمه‌ی دیگر ما سلطان خانم با کریم خان قلعه‌ای ازدواج کرد. کریم خان از خوانین محترم قلعه بوده و در قلعه می‌نشست. از کریم خان ۲ پسر و ۲ دختر باقی ماند. یکی از پسرها میرزا یحیی بود... سلطان خانم پسر دیگری به نام امام‌قلی خان، صاحب‌لشکر بیگلربیگی، داشت که از خوانین متعین و محترم خمین بود... پس از آنکه امیرمفخم [بختیاری] والی ایالت کرمان شد. امام‌قلی خان، صاحب‌لشکر، به اتفاق سوارهایی که داشت به کرمان رفت... وی قبل از اینکه به کرمان برود با برادرزنش، حاج جلال سالار ملکی، اختلاف پیدا کرد. حاج جلال اموال سهمیه‌ی خواهرش، زن امام‌قلی، را نمی‌داد. این هم تفنگ‌کشی کرد. این اختلاف بالا گرفت و آنها در مقابل همدیگر سنگر بندی کردند. مرحوم امام‌قلی خان در منزل ما که الآن هم هست منزل کرد و برج را تصرف کرد. در برج تفنگچی گذاشته بود که حاج جلال سالار ملکی نیاید و متعرض نشود. مشغول زد و خورد بودند که آنها موفق شدند و صاحب‌لشکر را گرفتند و آوردند در محوطه‌ی حیاط و پایش را فلک کردند و کتک زدند. این درحالی بود که بیگلربیگی خیلی عنوان داشت. به صورتی که حتی حشمت‌الدوله نوه‌ی عباس میرزا معروف، برای امام‌قلی خان این شعر را میخواند:

اگر بشنود نام بیگلربیگی شود کوه البرز یک نعلبکی [!!]

یعنی امام‌قلی خان این قدر متعین است ولی در عین حال این طور شد. در همین منزلی که متعلق به پدرمان بود و بعد سهم آیت‌الله عظمی آقای خمینی شد، حاج جلال لشکر به آنجا آمد. من ۸ سال داشتم، برادرم آقا نور ۶ سال و آقای خمینی شاید یک سال و یا کمی بیشتر

داشتند. همراه عمه و مادر ما که با خوانین قوم و خویش بودند در اتاق نشسته بودیم. حاج لشکر به امام خمینی که هنوز زبانش درست باز نشده بود و نمی توانست درست حرف بزند گفت: می دانی که صاحب لشکر چکار کرده بود که ما او را گرفتیم؟ بعد خود حاج جلال لشکر گفت که: لقمه بزرگتر از دهانش گرفته بود. این هم اوضاع آن روز بود...
(همان - صفحات ۳۶ تا ۳۸)

ادامه‌ی بساط خودکامگی‌ی خاندان احمد هندی بعد از قتل مصطفی هندی

قبلاً، به نقل از کتاب خاطرات قول مرتضی پسندیده، نمونه‌هایی از خودکامگی‌هایی که بعضی از بستگان به خواهران سید مصطفی هندی با اتکاء به قدرت حاصله از تابعیت انگلیسی این خواهران و با استفاده از امکانات باقیمانده از خود سید مصطفی هندی به انجام رساندند، شرح داده شد. اینک نمونه‌های دیگری از این خودکامگی‌ها که مستقیماً توسط خود خواهران به انجام رسیده است، به نقل از همان کتاب، به نظر خوانندگان گرامی میرسد:

توسط صاحب‌خانم خواهر مصطفی هندی

سید احمد هندی که خود از طرف اهالی خمین به عنوان "صاحب" مخاطب قرار میگرفته، نام اولین دختر خود را نیز "صاحب" گذاشته بوده است تا اینکه از همان آغاز تولد علاوه بر عنوان "صاحب" دارای نام "صاحب" هم باشد. در هر حال، بعد از قتل سید مصطفی هندی این سیده صاحب‌خانم هندی که دارای تابعیت انگلیسی هم بوده به خانه مصطفی هندی نقل مکان نموده و از برچیده شدن بساط بست‌نشینی در آنجا جلوگیری کرده است. داستان بسیار تأثرانگیز زیر، از خاطرات مرتضی پسندیده، که از افتخارات خاندان خمینی محسوب میشود، نشان دهنده گوشه‌ای از اوضاع نابسامانی است که اتباع و ایادی انگلیس در ایران به وجود آورده بودند:

'... پس از شهادت پدر ما، در تاریخ ۱۲ ذی‌قعدة ۱۳۲۰ هجری، عمه‌ی ما از منزل شوهر، برای مراقبت ما و اخوی دیگرمان مرحوم آقای هندی و خواهرها و حضرت آقای خمینی به منزل ما آمدند.

عمه صاحب‌خانم زنی با شهامت بود. یک بار حسین خان قره‌کهریزی که از اقوام شوهرش شکرالله خان بود به خمین آمد. به دستور حکومت خمین، حسین خان را گرفته به زندان انداختند و در زندان پایش را خیلی کردند. زندان زیر بالاخانه بود.

عمه‌ی ما به حکومت خمین پیغام داد که: حسین خان را آزاد کنید و گرنه به زور می‌آئیم و او را می‌بریم. حکومت قبول نکرد و گفت: باید در زندان باشد.

در یکی از شبها یادم نیست از نیمه گذشته بود یا نه، از یک راهرو که هم به عمارت ما راه داشت و هم به عمارت حاکم، صدای پاهای زیادی

شنیدیم. من بیدار شدم، رفتم نگاه کردم، دیدم در راهرو چند نفر تفنگچی ایستاده‌اند و از دیوار آدم بالا می‌روند. نردبان بر سر دیوار آسیاب گذاشته و بالا می‌آمدند. فهمیدیم که آمده‌اند سراغ حسین خان. طولی نکشید که در منزل ما را زدند. نصر عبدالحمید نوکر ما رفت پشت در و گفت کیه؟ گفتند در را باز کنید، ما می‌خواهیم برویم برج. عبدالحمید گفت اینجا به برج راه ندارد. گفتند ما میدانیم به برج راه دارد، در را باز کنید. او هم در را باز کرد و این اشرار [!?!] و خوانین آمدند داخل و از راه باغ رفتند به برج و آن را اشغال کردند. در قسمت سکونت حکومت هم برج کوچکی بود که آن را هم اشغال کردند.

در این موقع صدای دستور علی جان خان، برادر کوچک حسین خان، که از همه رشیدتر و با شهامت بود آمد که دستور تیراندازی داد و یک دفعه صدای تفنگ همه جا را احاطه کرد.

مردم فهمیدند که خبری است. ژاندارمها نمی‌توانستند کاری بکنند. فرانش‌باشی هم در خانه بود. برادر صدر الاشراف [سید محمد صدر، رئیس عدلیه!! خمین] هم در همین خانه بود. بعد اینها حمله کردند به اتاق حکومت، نور محمد خان نایب‌الحکومه بود. او تفنگش را از صندوق‌خانه برداشت و به خوانین حمله کرد. طولی نکشید علی جان خان، یا کسی دیگر، به عمارت آمد و به عمه‌ی ما گفت: بیا و حکومت را تسلیم ما کن. عمه‌ی ما گفت: بگوئید تیراندازی موقوف تا من بیایم. عمه دست من را گرفت و رفتیم به صندوق‌خانه‌ی حاکم.

عمه‌ام گفت: حاکم بیا بیرون. حاکم گفت: عمه‌جان من را میکشند. گفت: بیا بیرون، ما اینجا هستیم ترا نمیکشند. عمه ادامه داد: من به تو نگفتم آدم غلطی را که نمیتواند بکند، نمیکند؟ چرا این کار را کردی. حسین خان را دستگیر کردی؟ مگر من نگفتم او را آزاد کنید، چرا نکردی؟ حاکم دست من را گرفت و گفت: عمه نمی‌گذارم او را ببری تا او اینجا هست آنها من را نمی‌کشند. عمه گفت: نمی‌گذارم این بچه اینجا بماند. دست من را گرفت و کشید. حاکم هم مجبور شد بیاید بیرون. قرآنی هم د، دست داشت.

علی جان خان آمد و حاکم را به داخل حیاط برد. باز حاکم دست از گردن کلفتی برنداشته و میگفت: باید شماها اطاعت کنید و به حکومت خدمت نمائید [چه غلطهای زیادی!؟]. بعد اشرار حاکم را گرفته و خانه اش را هم غارت کردند. به ما گفتند: از اسباب و اثاثیه هرچه متعلق به شماست از اینجا بردارید. ما هم اتاقی که متعلق به آقا سید محمد صدر بود نشان دادیم، به آنجا دست نزدند. از توی طویله هم اسبها را بردند و حاکم را نیز سوار اسب کرده و به قره کهریز بردند.

(همان - صفحات ۳۲ تا ۳۴)

حال برای اینکه خوانندگان عزیز بدانند که نایب‌الحکومه و یا در حقیقت حاکم مذکور در تشکیلات آن روز دولت ایران چه قلمرو و اختیاراتی داشته است، بد نیست که از همان کتاب خاطرات مرتضی پسندیده مطالب زیر را نقل نماید:

آن موقع خمین یکی از توابع گلپایگان بود. یعنی شهر گلپایگان دو تابعه داشت، یکی خوانسار بود و دیگری خمین.

خمین مرکز بود و چهار بخش و حدود ۹۰ تا ۱۰۰ ده زیر نظر آن قرار داشت. به مجموعه‌ی دهات خمین، کمره میگفتند و ۴ بخش کمره نیز عبارت بودند از رستاق، حمزه‌لو، دالائی و گله‌زن.

شهر عراق (اراک کنونی) نیز محل زندگی والی بود و والی برای شهر، که همان گلپایگان بود حاکم و برای خمین هم نایب‌الحکومه معین میکرد. خوانسار هم چند تا ده داشت که برای آنجا هم نایب‌الحکومه میفرستادند.

نایب‌الحکومه بر کل منطقه کمره حکومت میکرد. خود فراش و فراشباشی و تفنگ‌دار داشت و چارتمه هم میزدند. هر کس میخواست حاکم را به بیند. بایستی ابتدا از چارتمه‌دار اجازه میگرفت. کسی هم مسلح نمی توانست نزد حاکم برود... (همان - صفحه ۱۷)

حال چنین حاکم یا نایب‌الحکومه‌ای که بالاترین مقام دولتی محسوب میشده است، پس از زندانی کردن یک مجرم، از طرف یک زن، از بستگان مجرم، برای آزادی

وی مورد تهدید و فشار قرار گرفته و چون حاضر به آزادی آن مجرم نشده بوده، توسط همان زن ترتیب هجوم مسلحانه به دارالحکومه و اسارت حاکم غارت اموال و اثاثه منزل وی داده شده و خود وی را به نحوی بسیار حقارت آمیز و خفت آور در قره کهریز (و بطوری در خمین شهرت دارد در طویله) زندانی کرده اند !! در این شرایط تنها کاری که دستگاههای دولتی کرده اند این بوده است که برای آزادی وی دست به دامن خوانین بختیاری شده اند، یعنی همانطور در خاطرات مرقضی پسندیده نوشته شده است :

طولی نکشید، امیر مفخم بختیاری، بهادرالملک و کوچک خان بهادرالملک (برادر مادری سید محمد صدر) را خواست و گفت: حکومت را از قره کهریز برگردانید. (همان - صفحه ۳۴)

اگر آن خواننده‌ی عزیز دوستان و آشنایانی، خارج از طرفداران رژیم، در خمین داشته باشد و از آنان سؤال کند چرا دولت آن روز ایران در مقابل یک زن تا این اندازه زبون و ضعیف بوده و بجای ابراز قدرت و دستگیری و مجازات این زن قلدر و متمرّد به واسطه چینی و خواهش و تمنا متوسل شده است؟ پاسخ خواهند داد که: این زن هندی بوده و تابعیت انگلیس را داشته و طبق مقررات کاپیتولاسیون از مصونیت قضائی برخوردار بوده است.

داستان قتل سید مصطفی هندی

پدر خمینی

مقدمه

مردم ایران تا قبل از وقوع انقلاب شوم اسلامی اطلاعات زیادی راجع به سابقه‌ی خانوادگی روح‌الله خمینی نداشتند، ولی شایعه‌ی کذب کشته شدن پدر وی به دستور رضا شاه را (که توسط طرفداران خمینی و مخالفان رژیم سابق پخش و تأیید میشد) تقریباً همگان شنیده و بسیاری نیز (بدون توجه به فاصله‌ی زمانی که بین این قتل تا به قدرت رسیدن رضاشاه وجود داشته است) آن را باور کرده بودند. در آخرین روزهای که دیگر سقوط رژیم سلطنتی و پیروزی انقلاب اسلامی تقریباً مسلم شده بود، روزنامه‌ی اطلاعات مصاحبه‌ای را که با مرتضی پسندیده (برادر بزرگتر خمینی) راجع به کودکی و نوجوانی و مبارزات خمینی به عمل آورده بود، در صفحه ۵ شماره ۱۵۷۶۰ مورخ ۲۵ دیماه ۱۳۵۷ (۱۵ ژانویه ۱۹۷۹) درج کرد و تا اندازه‌ای مردم را از گذشته‌ی وی آگاه نمود.

ظاهراً در هنگام انجام این مصاحبه هنوز مرتضی پسندیده اجازه نداشته است که راجع به وضع پدر خود و واقعیت کشته شدن او مطلبی را ابراز نماید، زیرا این امر تلویحاً شایعه‌ی قتل پدر خود به دستور رضاشاه را تکذیب مینموده و یک

دلیل بزرگ در مورد جنایتکاری شاهان پهلوی و مظلومیت خمینی را از دست طرفداران وی خارج میساخته است.

مرتضی پسندیده در این مصاحبه راجع به مرگ پدر خود بطور خیلی کوتاه گفته است که: آیت الله خمینی ... در حدود ۹ ماهه بود که پدرمان دارفانی را وداع گفت ...

تقریباً در همان روزها کتاب کوچکی به نام زندگی نامه یا بیوگرافی پیشوا توسط انتشارات پانزدهم خرداد منتشر گردید که در صفحه ۱۹ زیر عنوان دوران کودکی چنین نوشته بود:

هنوز بیش از پنجاه از زندگی این کودک هوشمند و حیرت‌انگیز [!؟] گذشته بود که پدر بزرگوارش، آیت الله سید مصطفی موسوی به درجه رفیعه شهادت رسید و این انسان بزرگ و شگفت‌آور [!؟] نزد مادر گرامیش، تحت سرپرستی و کفالت برادر بزرگ خویش، علامه [!؟] ...!

[!!] سید مرتضی موسوی پرورش یافت.

در صفحه اول کتاب زندگی نامه سیاسی امام خمینی، از آغاز تا هجرت به

پاریس (تألیف محمد حسن رجبی - سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - ۱۳۶۹) چنین نوشته شده است:

... پدرش مرحوم سید مصطفی خمینی فردی روحانی و دانشمند بود. سید مصطفی تحصیلات دینی خود را در نجف اشرف و سامرا در زمان مرجعیت آیت الله میرزای شیرازی (میرزای اول) دنبال کرد و در زمره علمای عصر خود قرار گرفت. پس از بازگشت از نجف اشرف، زعامت و پیشوائی اهالی خمین و حومه را عهده‌دار شد. در ذیحجه ۱۳۲۰ قمری در بین راه خمین - اراک مورد سوء قصد بعضی از اشراک واقع شد و بر اثر اصابت چند گلوله به کتف و کمرش در سن ۴۷ سالگی به شهادت رسید... در صفحه ۱۱۲ کتاب شهدای روحانیت شیعه در یک صد سال اخیر

(جلد اول - تألیف علی ربانی خلخالی - چاپ اول - ۱۴۰۲ هجری قمری) ضمن

شرح حال مصطفی خمینی پدر روح الله خمینی در مورد قاتلان وی (به نقل از بیوگرافی شهید سید مصطفی خمینی به وسیله حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر مسعودی خمینی با تصحیح آیت الله پسندیده) چنین نوشته است :

... قاتلین به نام رضا قلی و بهرام خان بوده اند.

چون این اطلاعات مختصر و کاملاً یک طرفه در مورد قتل سید مصطفی هندی فقط حاکی از این بود که چند نفر جنایتکار بیرحم، بدون علت و سبب این مرد شریف و بزرگوار را که سید و از اولاد صالح و مومن حضرت فاطمه زهرا بوده است به شهادت رسانده اند، لذا این نویسنده بعد از آگاهی از اسامی قاتلان مورد بحث به جستجوی بازماندگان آنان پرداخت تا در صورت امکان از دلایل واقعی که موجبات آن قتل را فراهم ساخته است آگاهی یابد. خوشبختانه به مصداق جوینده یابنده است در این راه بیش از آنچه که انتظار داشت موفق گردید.

اولین ملاقات این نویسنده با چند نفر از افراد خاندان بهرام خان در منزل یکی از دوستان بود. اینان به نویسنده اطلاع دادند که بهرام خان حتی در محل وقوع قتل سید مصطفی هندی نیز حضور نداشته ولی چون قبل از قتل این شخص در زمره مخالفان وی بشمار می آمده است، لذا بعد از وقوع قتل توسط حشمت الدوله دستگیر و زندانی شده و در همین زندان توسط بازماندگان سید مصطفی هندی و ایادی آنان به قتل رسیده است. این بستگان بهرام خان اضافه کردند که خودشان در این مورد مدارکی غیر قابل انکار به مرتضی پسندیده ارائه داده اند و وی پس از ملاحظه آنها از اینکه بهرام خان را اشتباهاً و بر خلاف واقع قاتل معرفی کرده بوده معذرت خواسته و اشتباه خود را به این حساب گذاشته که وی در زمان وقوع قتل

کودکی هفت، هشت ساله بیش نبوده و اسامی خوانین متنفذ و مخالف پدرش را که در آن سن شنیده بوده با هم اشتباه کرده است.

متعاقباً مرتضی پسندیده این اشتباه خود را ضمن تقریراتی که از وی با عنوان تاریخچه خاندان حضرت امام خمینی در چند شماره مجله پاسدار اسلام به چاپ رسیده تصحیح نموده است.

چند روز بعد یکی از افراد مذکور ۹ صفحه فتوکپی از سه شماره مجله پاسدار اسلام (شماره های ۸۴ - ۸۶ - ۸۸) برای این نویسنده آورد که (چون از صفحات داخل مجله فتوکپی شده است لذا تاریخ انتشار آنها نامعلوم میباشد) در صفحه ۲۷ شماره ۸۶ (سال هشتم) آن مجله از قول مرتضی پسندیده چنین نوشته شده است :

«... در کتابی که آقای ربانی خلخالی شرح حال شهدای صد سال اخیر را نوشته، به اختصار شرح حال پدر ما را می نویسد و نقل قول میکند از آقای شیخ علی اکبر مسعودی خمینی به اینکه فلانی (یعنی من) [پسندیده] گفته ام که بهرام خان قاتل پدرم بوده، در حالی که بهرام خان قاتل نبوده و در آن وقت خودش هم کشته شده بود...»

در هر حال تحقیقات این نویسنده با کمک و راهنمایی این چند نفر از معمرین مطلع خمین و بازماندگان سایر متهمان به قتل ادامه یافت و به نتایجی که حتی از نظر بعضی از بازماندگان مذکور باورنکردنی بود رسید.

این نویسنده به اسرار و اطلاعاتی دست یافت که فقط در خاطره ها باقی مانده بود. اسراری که تا قبل از به شهرت رسیدن روح الله خمینی موردی و بعد از انهم جرئی برای انتشار آنها وجود نداشته است.

نظر به اینکه از یک طرف، دارندگان آن خاطرات شگفت انگیز با اطمینان از اینکه نامشان فاش نخواهد شد آنها را در اختیار این نویسنده قرار داده بودند و از طرف دیگر بدون معرفی آن افراد بعید مینمود که کسی آن اطلاعات بی دلیل را قبول

و باور نماید، لذا این نویسنده در مورد نحوه انتشار آن اطلاعات با مشکل مواجه شده بود. تا اینکه خوشبختانه دفتر ادبیات انقلاب اسلامی با انتشار خاطرات آیت‌الله پسندیده این مشکل را برطرف ساخت زیرا تقریباً تمام دلائلی که این ناشر برای اثبات نتایج تحقیقات خود به آنها احتیاج داشت کم و بیش ضمن این خاطرات وجود داشتند. در هر حال ما ذیلاً شرح این واقعه را با دو روایت:

الف – از قول مرتضی پسندیده

ب – از قول دیگران و بنا بر شواهد موجود

نقل مینمائیم:

الف – از قول مرتضی پسندیده

در سال ۱۳۲۰ هـ. ق. عبدالسلطان والی عراق (اراک کنونی) بود و نایب‌الحکومه‌ی خمین نیز زیر نظر او مشغول بود. در این سال تعدی خوانین بسیار اوج گرفته و اوضاع خمین بسیار نابسامان شده بود. جعفر قلی‌خان، میرزا قلی سلطان و بهرام‌خان خیلی به مردم تعدی میکردند، البته بهرام‌خان از آن دو زورگوتر بود. حشمت‌الدوله که در رأس همه بود، بهرام‌خان را زندانی کرد و وی در همین زندان یسا کشته شد و یا اینکه فوت کرد. بعد از آن جعفر قلی‌خان و میرزا قلی سلطان بیشتر مشغول تعدی به مردم شدند و پدر ما نیز جلوگیری میکردند. اینها نیز تصمیم گرفتند پدر ما را از جلوی راهشان بردارند. پدر ما هم که اوضاع را

بسیار آشفته می‌بینند، برای گزارش این وضعیت به والی و کمک جستن از وی قصد رفتن به عراق (اراک) میکنند. جعفر قلی خان و میرزا قلی سلطان هم به بهانه‌ی دیدن والی و گرفتن شغل از ایشان قصد رفتن با پدر ما را میکنند. یعنی جزء اتباع پدر ما باشند. نزد پدر ما می‌آیند که ما را هم به عراق بپرید تا عضدالسلطان کاری هم به ما وادار کند.

پدرم میگوید: لازم نیست با من بیائید من از والی برای شما شغل میگیرم. بنابر این آنها در خمین می‌مانند. در این بین زن یکی از این دونفر که دختر صدرالعلما بود به پدر ما اطلاع میدهد که اینها نسبت به شما سوءنیت دارند. پدر ما میگوید غلط میکنند، جرأت این کارها را ندارند. و سپس با ۱۰ ، ۱۵ سوار و تفنگچی به سوی عراق حرکت میکنند. تا عراق دو روز راه بود (۱۰ فرسخ) . در بین راه یک شب میمانند و فردای آن روز که دوازدهم ذیقعده بود، در حالی که ایشان جلو و سواران همه عقب بودند. (یعنی صاحب لشکر پسر خواهر ایشان) با سوارها عقب بودند و فقط ۲ نفر سوار به نامهای گربلائی آقا محمد تقی و میرزا آقا، آقا را همراهی میکردند (که میبینند دو سوار به آنها نزدیک میشوند. آن دو همان جعفر قلی خان و میرزا قلی سلطان بودند. آقا (پدر ما) میگوید: قرار نبود شما بیائید، جواب میدهند ما قرار شما را نمی‌توانستیم اطاعت کنیم.

سپس مقداری نبات به پدر ما تعارف میکنند و ناگهان تفنگ میرزا آقا را از دوشش بر میدارند و از روبرو به سید مصطفی حمله میکنند. تیر به قلب ایشان اصابت کرده و قرآنی که در جیب پیراهنشان بوده نیز سوراخ میگردد. پس از اصابت گلوله، ایشان از اسب پائین افتاده و در حالی که ۴۲ سال بیشتر از عمر شریفشان نمی‌گذشت، در همان جا جان به جان آفرین تسلیم کرد. سوارهایی که عقب بودند وقتی صدای تفنگ را میشنوند به تاخت می‌آیند و می‌بینند که ایشان به زمین افتاده و دیگر جان ندارند... (همان - صفحات ۱۸ و ۱۹)

روایت بالا به دلائل متعدد، منطقی و قابل قبول بظر نمیرسد :

۱- طبق تحقیقات این نویسنده، که جملات مندرج در آغاز این روایت نیز آنها را تأیید مینماید، افرادی که در جریان قتل مصطفی هندی به عنوان اشرار متهم و معرفی شده‌اند از ملاکین و محترمین خمین بوده و در ردیف خوانین مقتدر و متنفذ آن خطه محسوب میشده‌اند و هریک دارای تعدادی سوار و تفنگچی بوده‌اند. با این ترتیب در زمانی که به قول مرتضی پسندیده : " ... **همه‌ی مردم اعم از علماء، تجار، خوانین و ... مسلح بودند** ... " (همان - صفحه ۵۷) آیا میتوان قبول کرد که آن دو نفر تنها و بی سلاح بعد از مصطفی هندی از خمین به راه افتاده و بدون اینکه توسط ۱۰ ، ۱۵ نفر سواران محافظ و تفنگچیان وی دیده شوند از کنار یا نزدیک آنان رد شده و خود را به مصطفی هندی رسانده‌اند.

۲- مرتضی پسندیده شرح داده است که " ... در آن زمان همه‌ی مردم تفنگ داشتند، علماء، تجار، اشرار، دزدها و خلاصه همه مسلح بودند. تفنگ را از خارج می‌آوردند و به قیمت ارزان می‌فروختند، حدود ۵ تا ۱۱ تومان. هفت تیر، ده تیر و سی تیر نیز بود، تفنگ یک تیر هم بود به قیمت ۱۰ یا ۱۱ تومان ... " (همان - صفحه ۱۷)

حال اگر این افراد، همانطور که مرتضی پسندیده ادعا کرده است، نسبت به پدرش سوء نیت داشته و از همان ابتدا به قصد کشتن وی از خمین بیرون آمده بودند چرا اسلحه‌ی مناسبی همراه خود برنداشته بودند تا مجبور نشوند که تفنگ محافظ مصطفی هندی را از دوش او بردارند و وی را هدف قرار دهند ؟

۳- اصلاً این افراد که قصد کشتن مصطفی هندی را داشته‌اند چرا در مسیر وی در نقطه‌ی مناسبی کمین نکرده بودند تا بدون اینکه شناخته شوند به قتل او مبادرت نمایند ؟ و اینطور با کمال حماقت آمده و خود را به محافظان وی نشان داده

و مقداری نبات هم به مصطفی هندی تعارف داده‌اند آنوقت با ربودن تفنگ از دوش محافظ مصطفی هندی قصد خود را عملی کرده‌اند ؟

۴ - این خوانین که، بنا بر اعتراف مرتضی پسندیده، هر یک دارای تعدادی سوار و تفنگچی بوده‌اند چرا یکی، دو نفر از تفنگچیان و سواران خود را بطور ناشناس مأمور قتل مصطفی هندی نکرده‌اند تا با کمین کردن در مسیر وی این کار را به انجام برسانند؟

۵ - وقتی که این خوانین متهم به قتل، شاهد بوده‌اند که مصطفی هندی با ۱۰، پانزده نفر سوار و تفنگچی به قصد رفتن به اراک از خمین خارج شده است، آیا باورکردنی است که آنان تنها و دست خالی و با این خیال که با تفنگ محافظ مصطفی هندی وی را به قتل برسانند به دنبال وی از خمین خارج شوند؟
و بسیاری از این قبیل چراها ...

ب - از قول دیگران و بنا بر شواهد موجود

بروز اختلاف بین سه نفر خوانین محترم و متنفذ خمین به اسامی بهرام خان، جعفرقلی خان و میرزاقلی سلطان با سید مصطفی هندی در طول سالها به وجود آمده و بتدریج قوت گرفته و تشدید شده است.

کوتاهی حکمران در پیش‌گیری از تجاوزات و حملات سارقین مسلح و خودداری وی از دستگیری آنان و استرداد اموال مسروقه و نیز عدم تمایل رئیس عدلیه و علماء مذهبی به اعمال مجازاتهای شرعی و عرفی در مورد آنان که همگی با

حمایت سید مصطفی هندی انجام میشده، بتدریج خشم همگان را برانگیخته بوده است ولی اکثراً از ترس گرفتاری به مزاحمت‌های دزدان و ایادی مصطفی هندی و غارت شدن اموالشان جرئت مخالفت در خود نمیدیده‌اند و تنها تعدادی معدود که سه نفر خوانین مذکور در رأس آنان قرار داشته‌اند، به استظهار محافظان و سواران خود، گاهگاهی صدای مخالفت‌آمیز خود را بلند میکرده و نیز اقداماتی در جهت جلوگیری از آنهمه ظلم و ستمگری به عمل می‌آورده‌اند.

این خوانین همواره ضمن مذاکرات اعتراض‌آمیز خود با سید مصطفی

هندی (که با وقاحت همکاری و ارتباط مسلم خود با دزدان را انکار میکرده است) اظهار میداشته‌اند که حاکم با بد تکلیف خود را روشن نماید یعنی اگر با ژاندارمهایی که در اختیار دارد، نمیخواهد و یا نمیتواند از عملیات دزدان جلوگیری به عمل آورد، این مطلب را اعلام نماید و به خود ما اجازه دهد تا خود به مقابله با دزدان و جلوگیری از آنان برخیزیم.

ظاهراً ضمن این مذاکرات با سید مصطفی هندی این پیشنهاد نیز مطرح

میشود که، از طرف والی‌ی اراک، ریاست ژاندارمری و مسئولیت حفظ نظم و امنیت در خمین به یکی از خوانین مذکور واگذار گردد تا او بتواند رسماً و قانوناً و با استفاده از سواران و تئفنگداران خود و کمک‌گیری از سایر خوانین جلوی دزدان را بگیرد. سید مصطفی هندی نیز ظاهراً با این پیشنهاد موافقت میکند و اعلام مینماید که حاضر است شخصاً برای گرفتن حکم مربوط به نزد والی‌ی اراک برود. اما چون خوانین خمین کوچکترین اعتمادی به مصطفی هندی نداشته و به حق او را دلال و واسطه‌ی تبانی دزدان با حکمران و رئیس عدلیه خمین میدانسته‌اند، محرمانه تصمیم میگیرند که خود برای گزارش عملیات غیرقانونی و ستمگرانه‌ی سید مصطفی هندی به اراک به نزد والی بروند و دو نفر از آنان، به اسامی جعفر قلی خان و میرزا قلی

سلطان، که برادر بوده‌اند، این تصمیم را به مرحله‌ی اجرا در می‌آورند و به همراه تعدادی سوار و تفنگچی روانه‌ی اراک میشوند. مصطفی هندی، چند روز بعد از عزیمت این عده، از طریق برادر زنش، به نام میرزا عبدالحسین که با عباس خان پسر جعفرقلی خان باجناب بوده‌اند، از ماجرا آگاهی یافته و او هم در صدد برمی‌آید که برای خشی کردن اقدامات آنان به نزد والی برود.

هنگامی که مصطفی هندی در راه اراک به اتفاق دو نفر از سوارانِ تفنگچی خود از دیگر همراهان خود جلو افتاده بوده است به آن دو نفر خان و همراهانش بر می‌خورد که از اراک مراجعت می‌کرده‌اند. در ابتدا سلام و علیکی ظاهراً صمیمانه و مذاکرات دوستانه‌ای بین آنان رد و بدل میشود و حتی آن دو نفر مقداری شیرینی (و یا به قول مرتضی پسندیده، مقداری نبات) که در اراک خریداری کرده بودند به سید مصطفی هندی تعارف میکنند و بعد در مقابل پرسش مصطفی هندی که: مگر قرار نبود که من نزد والی بروم و برای شما حکم ریاست ژاندارمری و مسئولیت حفظ امنیت کمره (خمین) را بگیرم؟ پاسخ نکته‌داری میدهند که گفتگوها و مذاکرات پر تشنجی را به دنبال داشته و متضمن این واقعیت از طرف خوانین بوده است که: ما به شما کوچکترین اعتماد و اطمینانی نداریم. در هر حال این مذاکرات که بر روی اسب انجام میشده، نهایتاً به دعوا و جدال لفظی بین مصطفی هندی و آن دو نفر انجامیده است.

بطوری که بازماندگان مذکور مدعی هستند و منطقی هم به نظر میرسد، در حین این دعوا و سر و صدا، بناگهان سید مصطفی هندی، که به سختی از رُک‌گوئیهای آن دو نفر در مورد دست داشتن خودش در دزدیها عصبانی شده بوده، دست برده، تفنگ محافظ خود را از دوش او برداشته و به سوی آنان تیراندازی نموده است. احتمال میرود که این تیراندازی صرفاً به صورت ابراز عصبانیت و به منظور تهدید بوده و

مصطفی هندی قصد کشتن خوانین مقابل را نداشته است. اما گویا، خوانین بلافاصله حالت دفاعی میگیرند و میرزا قلی سلطان متقابلاً بسوی سید مصطفی هندی تیراندازی میکند و وی را به قتل میرساند.

این نوع زد و خورد بین خوانین و تفنگداران و سواران آنان در بیابانها امری غیرعادی نبوده و در اغلب موارد دخالت مقامات بی نفوذ و بی قدرت دولتی را به دنبال نداشته است. در این مورد نیز خوانین مذکور که تصور عکس العملی به آن شدت از طرف مقامات دولتی نداشته‌اند، به خمین مراجعت کرده و در خانه‌های خود تحت حمایت سواران و تفنگچیان که داشته‌اند به ادامه‌ی زندگی پرداخته‌اند.

اقدامات اولیه به بهانه و در جهت تعقیب قاتلین

الف - آتش زدن خانه قاتل اصلی

چون خوانین متهم به قتل و یا قاتل از مخالفان سرسخت خود نایب‌الحکومه بوده و از شاکیان اصلی وی در تباری‌هایش با دزدان بشمار میرفته‌اند، لذا این شخص بلافاصله پس از آگاهی از وقوع قتل با ژاندارمهایی که در اختیار داشته و با کمک گیری از تفنگچیان و سواران قهرآلود مقتول و بستگان وی برای دستگیری وی دو برادر (که یکی از آنان قاتل بوده) وارد عمل شده است. چون آنان قدرت مقابله و دفاع از خود را نداشته‌اند لذا با برداشتن زن و بچه و همراه با تعدادی از سواران و تفنگچیان خود مجبور به فرار شده‌اند.

بازماندگان مقتول و وابستگان و مزدوران وی که دستشان به میرزا قلی سلطان نرسیده بوده است ابتدا به غارت اموال و اثاثیه وی در منزل و املاکش میپردازند و سپس خانه‌ی خالی‌ی او را به آتش میکشند.

حال ببینیم که مرتضی پسندیده این داستان را چگونه شرح داده است:
 "وقتی حادثه‌ی شهادت [!!؟] پدر ما اتفاق افتاد، منزل قاتل را آتش زدند. نمی‌دانم مردم این کار را کردند یا دولت [!!؟]. در آن زمان من ۸ سال بیشتر نداشتم و چیزی به من نگفته بودند. از بالای برج دیدم که آتش از منزل قاتل زبانه میکشید. خانه را سوزاندند و اموال و املاک وی را نیز که در قلعه‌ی خمین بود، مصادره کردند... (همان - صفحه ۲۰)
 بطوری که خوانندگان عزیز ملاحظه میفرمایند در اینجا صحبت از قاتل است نه قاتلین که منظور همان میرزا قلی سلطان میباشد.

ب - تعقیب قاتلین

در ادامه‌ی بی‌فاصله‌ی خاطرات مرتضی پسندیده، که در بالا نقل گردید، دیگر همه‌جا صحبت از قاتلین میباشد نه یک قاتل:

"... به هر حال، قاتلان بعد از انجام جنایت خود فرار کرده و به یکی از روستاهای الیگودرز منزل سعید خان (از خوانین آنجا)، خان باباخان و عین‌الله خان میروند، که اینها راهشان نمیدهند. لذا به خوانسار فرار میکنند. در خوانسار به منزل مرحوم حاج میرزا محمد مهدی خوانساری مراجعه میکنند. مرحوم حاج محمد مهدی از علمای بزرگ بود، که او هم با دولت درگیری زیادی داشت و همیشه مسلح بود و تفنگدار زیادی داشت. او هم که از احوال اینها با خبر میشود، این دو نفر را راه نمیدهد. قاتلین

وقتی اوضاع را اینگونه می‌بینند، فرار کرده و به دو فرسخی خمین می‌آیند. آنجا یک ده با قلعه‌ای محکم داشتند که این قلعه دارای چند برج و بارو بود، در آنجا سنگربندی میکنند. قلعه‌ی یوجان قلعه‌ی بزرگی است (الآن هم وجود دارد) که تمام آن سنگربندی بود. در این قلعه برجهای زیادی بنا شده بود... (همان - ۲۱ و ۲۲)

وضع کلی در آن زمان

الف - در میان عشایر جنوب

در آن ایام در هر یک از ایلات و عشایر متعددی که در نیمه جنوبی ایران زندگی میکرده‌اند تعدادی خان وجود داشته که هر یک بر تعدادی از خانواده‌های آن ایل ریاست و حکومت میکرده‌اند. این خوانین که کلیه مسائل و اختلافات اجتماعی و خانوادگی بین خود را حل و فصل مینموده‌اند، بر جان و مال افراد تحت ریاست خود مسلط بوده و حتی اختیار داشته‌اند که در هر لحظه نسبت به قتل هر یک از آنان مبادرت نمایند. خوانین و رؤسای عشایر مختلف و یا طوایف متعلق به یک ایل، که معمولاً از طرق مختلف با یکدیگر قرابت و نسبت داشته‌اند، غالباً از تجاوز و تعدی نسبت به هم خودداری میکرده و احترام یکدیگر، مخصوصاً بزرگترها را مراعات میکرده‌اند. ولی در عین حال غالباً در هر ایل نبرد قدرت وجود داشته و قدرت طلبان و ریاست جویان با هم به جنگ و جدال میپرداخته و قلمرو یکدیگر را مورد تجاوز و غارت قرار میداده‌اند و در این راه حتی از قتل برادر و فرزند خود هم خودداری نمینموده‌اند.

حکام دولتی نه تنها در این اختلافات که غالباً با قتل و کشتار و انواع جنایات وحشتناک توأم بوده دخالتی به عمل نمی آورده اند، بلکه با تحریک خوانین بر علیه یکدیگر و ایجاد جنگ و جدال بین آنان کوشش می کرده اند که از اتحاد و یک پارچه شدنشان جلوگیری به عمل بیاورند.

متن زیر که خلاصه مطالب چند صفحه از کتاب یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری (صفحات ۱۵۶ به بعد) میباشد نشان میدهد که وضع داخلی ایل بختیاری در آن روزگار چگونه بوده است.

... آخرین دشمنی که برای محمدتقی خان باقی مانده بود حسن پسر اسکندر عالیوند بود. محمدتقی خان به خانه حسن به مهمانی رفت. حسن او را دستگیر کرد. آقا فتاح، عموزاده حسن، به شرط اینکه محمدتقی خان دختر خود یا دختر برادرش را به او بدهد محمدتقی را فراری داد. اما محمدتقی خان بجای وفای به عهد دستور داد که آقا فتاح و چند نفر از برادران او را در کان گلی گذاشتند و آنقدر گل بر سرشان ریختند تا بمردند. آقا ابوالفتح پسر آقا فتاح با چراغعلیخان پسر علیرضا خان در قلعه‌ی خمیسی الخورشید به دست سوارهای میرزا آقاخان کشته شدند. در سالی که آقا حسن در بیلاق فریدن بود، محمدتقی خان یک شب به او شیخون زد و علاوه بر حسن، پدر او اسکندر، و برادرش غفار و چند نفر دیگر را کشت. محمدتقی خان، به علت اینکه نسبت به دولت یاغی شده بود، به دست منوچهر خان معتمدالدوله اسیر گردید و به تهران برده شد. علیرضاخان بعد از گرفتاری محمدتقی خان، دشمنی نداشت جز اصلان خان پسر ابوالفتح خان که شیرائیه را به قتل او و مرادخان پسر برادرش تحریک نمود.

بعد از مرگ علیرضاخان یکی از پسران او به نام میرزا آقاخان یکی از برادران خود با دو نفر گماشته وی را کور کرد و به زندان انداخت و پس از یکسال به قلعه تل یورش برد و چراغعلی خان و ابوالفتح خان را کشت

ولی در مقابل سپاهیان دولتی و سواران امیر مفخم فرار کرد و به بهبهان رفت و از آنجا به شیراز تبعید شد. چندی بعد به حکومت جانکی منصوب شد ولی توسط سه نفر از برادران خود به اسامی خداگرم خان، سیف‌الله و محمد حسین از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. پسر دوم میرزا آقاخان که باقرخان نام داشت با عموهای خود سیف‌الله و محمد حسین طرح دوستی ریخت و هر دو نفر را کشت.

ب - در خمین

بطوری که مرتضی پسندیده ضمن تقریرات خود شرح داده است:
 "... آن موقع خوانین در خمین سه دسته بودند: سرکرده‌ی یک دسته حشمت‌الدوله بود. وی در منطقه‌ی کمره در رأس تمام مقامات بود و سوار، جمعیت و نفوذ زیادی در تمام این مناطق داشت. منزل وی در یک فرسخی خمین در روستای حشمتیه قرار داشت. دسته‌ی دیگر، خوانین قلعه بودند که معروف‌ترینشان علی‌قلی خان نام داشت.

دسته‌ی سوم هم خوانین دالائی بودند. اینها هر کدام نفوذ داشتند و با نفوذ خود عمل میکردند. ولی نوعاً این دسته از خوانین به آن دسته تعدی نمیکردند. تنها کسی که در مقابل اینها می‌ایستاد، پدر ما بود که هم در مقابل حشمت‌الدوله هم در مقابل سایرین می‌ایستاد. تجار خمین چه آنهایی که تفنگ داشتند چه آنهایی که تفنگ نداشتند، نزد پدر ما به عنوان نوکری می‌آمدند و میگفتند که ما میخواهیم نوکر شما باشیم. نه نوکری که بخواهند مواجب بگیرند بلکه نوکری که در تحت فرمان باشند. تجار بیشتر با قبا و عمامه بودند. خوانین هم قبای بلند می‌پوشیدند. مثل حالا کت و شلوار نبود.

پدر ما در مقابل آنها می‌ایستاد و ایستادگی‌اش به اندازه‌ای شد که بالاخره حشمت‌الدوله اعمال زور کرد و فرستاد تا پدرم را بگیرند و در حشمتیه زندانی کنند. بعد از زندانی کردن پدرم، مرحوم حاج میرزا رضای ریحانی که از سادات بسیار جلیل و محترم و در عین حال پر سوار و پر جمعیت بود، به آنجا رفته و حشمت‌الدوله را از این کار منع کرده بود... (خاطرات آیت‌الله پسندیده - صفحات ۱۵ و ۱۶)

در متن بالا به خوانین قلعه اشاره به عمل آمده و از "علی‌قلی‌خان" به عنوان معروفترین آنان نام برده شده است. اما چنین به نظر میرسد که قبل از آنکه این شخص به صورت مشهورترین خان در قلعه خمین درآید، در آنجا سه نفر خان قدرتمندتر و معروفتر از وی وجود داشته‌اند، به اسامی بهرام‌خان، میرزا قلی‌سلطان و جعفر قلی‌خان که، بطوریکه بعداً خواهیم دید، این هر سه از تعدیات سید مصطفی هندی به تنگ آمده و با او به مخالفت برخاسته بوده‌اند. ولی بعد از قتل سید مصطفی هندی، که ظاهراً با گلوله شلیک شده توسط میرزا قلی‌سلطان انجام شده بود، علاوه بر اینکه این هر سه نفر را به قتل رساندند، خانه میرزا قلی‌سلطان را نیز آتش زده و اموال و املاک متعلق به وی را نیز مصادره کردند.

ج - نتیجه‌گیری

منظور این نویسنده از باز کردن این بخش و درج مثالهایی، در آن که باید آنها را به عنوان مشت از خروار تلقی کرد، نشان دادن مطالب زیر میباشد:

در آن زمان چه در شهرستان کوچک خمین و اطراف آن و چه در سرزمین وسیع بختیاری (و قشقایی) هرگاه یک خان قلدر با داشتن تعدادی سوار و تفنگدار به افراد زبردست خود و یا به خان ضعیف‌تر از خود زور میگفت و مثلاً به قلمرو او

تجاوز میکرد و یا اینکه او را در جنگ و یا با خدعه و نیرنگ به قتل میرساند، هرگز هیچکس از وی بازخواست به عمل نمی‌آورد. تنها امکانی که برای مجازات این شخص متجاوز یا قاتل وجود داشته این بوده است که خود افراد ظلم‌دیده و یا فرزندان و بستگان فرد مقتول به صورت انتقام‌گیری از فرد متجاوز و قاتل اقدام نمایند.

تنها مورد استثناء که در این رابطه به چشم می‌خورد قتل سید مصطفی هندی بوده است که ظاهراً به علت تابعیت انگلیسی وی و تعقیب مصرانه قضیه توسط مقامات سفارت انگلیس و حمایت فراماسونرها و اعضای انجمن اخوت و سایر ایادی انگلیس در تهران و در محل - بالاترین مقامات کشور، از قبیل امین‌السلطان اتابک و عین‌الدوله دو صدراعظم مقتدر مظفرالدینشاه و محمدعلی میرزا ولیعهد مجبور شدند در قضیه دخالت کنند و برای اولین بار در مقابل کشته شدن یک نفر هندی، سه نفر خان مشهور و مقتدر را، که فقط یکی از آنان قاتل بود، به قتل رساندند !!

اقدامات سفارت انگلیس و دخالت مستقیم صدراعظم

سفارت انگلیس در تهران پس از آگاهی از وقوع قتل، به این عنوان که مقتول از اتباع انگلیس بوده، در این مورد به دولت ایران اعتراض نموده و برای دستگیری و مجازات قاتل یا قاتلین مقامات دولتی ایران را تحت فشار قرار داده است. بهمین جهت هم این مقامات و حتی صدر اعظم وقت، میرزا علی اصغرخان، امین‌السلطان اتابک، تحت این فشارها مصرانه از والی اراک می‌خواستند که در مورد دستگیری و مجازات قاتلین از هیچ کوششی فروگذار ننماید. اما، سنگربندی

قاتلان در قلعه‌ی مستحکم یوجان، دستگیری آنان را، به نحوی سریع که مورد درخواست سفارت انگلیس و نظر دولت ایران بوده، با اشکال مواجه ساخته بوده است. به اینجهت علی اصغر خان امین السلطان، صدر اعظم وقت، تحت فشار سفارت انگلیس مجبور به استفاده از نفوذ و ارتباط شخصی خود با متنفذترین خان آن حدود میشود و این شخص با کمک ژاندارمری و تفنگچیان سایر متنفذان، از جمله تفنگچیان مصطفی هندی، به دستگیری قاتل و برادر وی توفیق می‌یابد.

حال به نقل داستان از قول مرتضی پسندیده، که ادامه‌ی بی‌فاصله‌ی مطلب

بالا میباشد، توجه فرمائید:

«... پس از مخفی شدن قاتلین در قلعه، جریان به اطلاع صدر اعظم میرسد. صدر اعظم، امین السلطان، به سردار حشمت، که پسر دوم حشمت‌الدوله بود، سردار حشمت در روستای حشمتیه دارای سپاه و تفنگ و جمعیت بود. او هم به همراه سواران و تفنگچیان خود به روستای امامزاده یوجان رفته و وارد منزل شمس‌العلما میشود. وقتی سوارها می‌آیند به سوی آنها تیراندازی میشود ولی به آدمها تیر نمی‌زنند و تیر به ظروف و غذاها می‌خورد. یعنی به سمت تیراندازی میشود.

سردار حشمت بعد از چند روز توقف در امامزاده دستور میدهد زمین را کنده از زیر زمین به قلعه رفته و آنها را دستگیر بکنند. در این بین فشنگ اسلحه‌ی قاتلین به دلیل تیراندازی تمام شده، تیراندازی قطع میگردد. اینها هرچه میگویند در را باز کنید، آنها در را باز نمیکنند. پس نیروهای سردار حشمت با استفاده از نردبانی بلند به داخل قلعه رفته و آنها را به همراه اعضای خانواده‌شان دستگیر کرده و به زندان در تهران میفرستند. اموال و املاکشان نیز ضبط میشود...» (همان - صفحات ۲۲ و ۲۳)

گشته شدن بهرام خان در خانه‌ی مصطفی هندی

بطوری که قبلاً هم گفته شد، در حالی که مردم خمین از مظالم سید مصطفی هندی به جان آمده بودند، سه نفر از خوانین محترم و متنفذ آن خطه جرئت یافته و با او به مخالفت برخاسته بودند. در رأس این خوانین شخصی به نام بهرام خان بوده که در عین حال با حشمت الدوله نیز اختلافات ملکی و خرده حسابهای شخصی داشته است.

در این شرایط، همینکه امین السلطان اتابک از سردار حشمت، پسر حشمت الدوله، درخواست میکند که در جهت دستگیری قاتلین با حاکم خمین و دیگران مساعدت نماید، سردار حشمت نیز فرصت را مغتنم شمرده و قبل از بازداشت قاتلین، بهرام خان را به عنوان اینکه با قاتلین همدست بوده است دستگیر نموده و به زندان حکومتی تحویل میدهد.

مرتضی پسندیده ضمن خاطرات خود گفته است که: "... زندان در یکی از بالاخانه‌های منزل خود ما بود که در اجاره‌ی حاکم بود ..."

(همان صفحه ۵۷)

حال خوانندگان عزیز میتوانند در عالم خیال تصور فرمایند که در خانه‌ی مصطفی هندی از طرف فرزندان، سایر بستگان و ایادی بی‌رحم وی، آنهم در اولین روزهای قتل، بر سر این بدبخت چه آمده است.

در خاطرات مرتضی پسندیده راجع به این زندانی بدبخت و قتل بی‌رحمانه و مسلماً وحشتناک وی، بطور سربسته و خیلی مختصر چنین میخوانیم:

... جعفر قلی خان، میرزا قلی سلطان و بهرام خان خیلی به مردم
 [!?!] تعدی میکردند. البته بهرام خان از آن دو زورگوتر بود.
حشمت الدوله که در رأس همه بود، بهرام خان را زندانی کرد و وی در
 همین زندان یا کشته شد و یا اینکه فوت کرد...

(همان - صفحه ۱۸)

البته چون بهرام خان بطور مستقیم در قتل مصطفی هندی دخیل نبوده و
 کشته شدنش ظاهراً بدون دخالت مقامات دولتی، قضائی و یا مذهبی در خمین، و
 توسط بازماندگان عصبانی مصطفی هندی و با ضربات چماق و مشت و لگد
 صورت گرفته بوده لذا جسد آن بدبخت را نه به عنوان مقتول بلکه به عنوان متوفی به
 خاک سپرده‌اند.

حال مرتضی پسندیده که خود در زمره قاتلان و یا حداقل از ناظران قتل
 پر شکنجه‌ی بهرام خان بوده است خود را به تجاهر زده است و میگوید که وی در
همین زندان یا کشته شد و یا اینکه فوت کرد.

قتل میرزا قلی سلطان در محل و اعزام جعفر قلی خان به تهران

بعد از دستگیری دو نفر خانهای فراری، میرزا قلی سلطان، که قاتل اصلی
 بشمار میرفته است، به سرنوشت بهرام خان گرفتار شده و به قتل میرسد. ولی جعفر

قلی خان پسری داشته است به نام عباس خان، که داماد یکی از روحانیون متنفذ خمین به نام صدرالعلماء بوده و با میرزا عبدالحسین، برادر زن مصطفی هندی نیز باجناب محسوب میشده است.

این شخص به کمک پدر زن و باجناب خود و به این دلیل مسلم که پدرش قاتل نبوده است، موفق میگردد که وی را از چنگ جنایتکاران رهائی بخشد و به اراک روانه نماید.

بعد از اعزام جعفر قلی خان به اراک، ایادی بانفوذ انگلیس، مخصوصاً اعضای انجمن اخوت، در تهران و محل، به فعالیت می‌افتند و از یک طرف با تحریک و راهنمایی بازماندگان سید مصطفی هندی آنان را وادار مینمایند که با ارسال نامه‌های فراوان به مقامات دولت مرکزی و والی ایالت اراک، درخواست مجازات جعفر قلی خان را به عنوان قاتل به عمل بیاورند، و از طرف دیگر با فشار آوردن به صدر اعظم وقت (که در همین رابطه تحت فشار نماینده‌ی سفارت انگلیس در تهران نیز قرار داشته است) وی را وادار مینمایند که دستورات مکرر جهت مجازات جعفر قلی خان، به والی ایالت اراک صادر کند.

اما والی اراک که از قبل در جریان مظالم سید مصطفی هندی و نفرت شدید مردم خمین از وی قرار داشته و حتی در یکی دو روز قبل از وقوع قتل وی، توسط همین جعفر قلی خان و برادر مقتولش بیش از پیش از ستمگری‌های آن شخصاً آگاهی یافته بوده و بعلاوه به بیگناهی و عدم شرکت جعفر قلی خان در قتل مصطفی هندی اطمینان داشته است، از قتل وی خودداری کرده و برای اینکه خود را از شر این مشکل بزرگ رهائی بخشد، جعفر قلی خان را تحت‌الحفظ به زندان تهران منتقل ساخته و در اختیار مقامات دولت مرکزی قرار میدهد.

مرتضی پسندیده در این مورد چنین گفته است :

... در سال ۱۳۲۱ هجری، برای دادخواهی قتل پدرمان، از خمین به سلطان آباد (اراک) رفتیم. مسیر راه ما از روستای گیلی میگذشت. رئیس افواج در گیلی بدیع الملک بود، همه‌ی مردم بر روی زمین می‌نشستند و بدیع الملک بر روی صندلی. من یاد می‌آید، ۸ سال داشتم. در همین حال با او در باره‌ی قتل پدرمان و تقاضای اعدام قاتل صحبت می‌کردیم. بعد رفتیم اراک، در اراک شاهزاده‌ی جوان، عضدالملک [باید عضدالسلطان باشد] مسئول حکومت بود، به او هم شکایت بردیم ... (همان صفحات ۲۳ و ۲۴)

قتل جعفر قلی خان، بدون گناه و بدون محاكمه، به دستور محمدعلی میرزا، ولیعهد

قبلاً ضمن شرح حال سید احمد هندی، از قول مرتضی پسندیده دیدیم که وی تاریخ ورود جد خود از هندوستان به ایران را در یک فاصله ده ساله بین سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری اعلام کرده بود و نیز میدانیم که در همین فاصله ده ساله یعنی دقیقاً در تاریخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ (۲۲ فوریه ۱۸۲۸)، پس از دومین شکست ایران از روسیه قرارداد ننگین ترکمانچای به ایران تحمیل گردید که فصول هفتم و هشتم آن، حاوی مقررات شوم کاپیتولاسیون بود. به موجب فصل هشتم این قرارداد محاکم ایرانی صلاحیت رسیدگی به جنایات و جنجهائی که اتباع روس در کشور ایران مرتکب میشدند، نداشتند مگر در صورتی که شرکت تبعه‌ی

روس در جرم و جنایت مدلل و ثابت میشد و در اینصورت نیز محاکم ایران حق نداشتند بدون حضور نماینده‌ی سفارت یا کنسولگری‌ی روس این شخص را محاکمه نماید و هرگاه با احراز این شرایط یکی از اتباع روس در ایران محاکمه و محکوم میگردد باز هم دولت ایران حق اجرای مجازات در مورد محکوم را نداشت و میبایست وی را به دولت روسیه تسلیم نماید تا بعداً در آن کشور به مجازات برسد.

معاهده‌ی ترکمانچای موجب شد که تعدادی از کشورهای دیگر هم، به برقراری رژیم کاپیتولاسیون در مورد اتباع خود توفیق یابند که از جمله‌ی آنها دولت انگلستان بود که به موجب ماده نهم قرارداد صلح بین ایران و انگلستان منعقد شده در پاریس مورخ ۱۴ مارس ۱۸۴۷ (۲۴ اسفند ۱۲۲۵ - ۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۶۳) از برقراری امتیاز کاپیتولاسیون در مورد اتباع خود در ایران برخوردار گردید.

با این ترتیب خیال کلیه‌ی ایادی و جاسوسان خارجی انگلیس در ایران، از جمله خاندان سید احمد هندی، که همگی اتباع انگلیس محسوب میشدند در مورد ارتکاب هر نوع جنایتی در ایران مرتکب راحت گردیده است.

اما این نکته کاملاً بدیهی است که اتباع انگلیس در کشورهای خارجی همواره از اولین و مهمترین عمال و ایادی آن کشور در ایجاد یا توسعه‌ی نفوذ استعماری انگلیس بشمار میرفته‌اند و به همین جهت هم همواره یکی از مهمترین کوششهای انگلیس، چه قبل و چه بعد از برقراری مقررات کاپیتولاسیون، ایجاد امنیت برای اتباع و ایادی خود بوده است.

ما در تاریخ دو بیست ساله‌ی اخیر ایران به دفعات متعدد مشاهده میکنیم، در هر زمان که یکی از اتباع انگلیس و یا حتی یکی از کارکنان یا فراشان ایرانی سفارتخانه یا کنسولگریهای آن کشور در ایران مورد کوچکترین اهانت یا آزار قرار گرفته بوده است مأموران رسمی سفارت و کنسولگریهای انگلیس در ایران نهایت کوشش و تلاش را به عمل می‌آورده‌اند که عامل آن جنایت و آزار را به شدیدترین وجه ممکن

تنبیه شود تا اینکه کسی حتی جرئت نگاه چپ به یکنفر انگلیسی و یا وابسته به انگلیسی‌ها را نداشته باشند.

حال بطوری که دیدیم بجرم قتل یک نفر هندی از اتباع انگلیس در خمین، بازماندگان و تفنگداران مقتول، نه تنها قاتل را که از خوانین مقتدر خمین بود کشتند و خانه او را آتش زدند بلکه یک خان مقتدر دیگر را هم به گناه مخالفتی که با مقتول داشته زجرکش کردند و مأموران دولت مجبور شدند که برای محافظت از جان سومین خان مخالف با مقتول وی را به تهران منتقل سازد.

ولی بازماندگان سید احمد هندی کلیه املاک و اموال خان قاتل را نیز به میل و اختیار و به نفع خود ضبط و مصادره کرده بودند.

در زیر نویس صفحات ۲۰/۲۱ کتاب خاطرات مرتضی پسندیده چنین

میخوانیم:

«... بعد از خالصه کردن املاک (مصادره)، مرحوم آقا سید محمد کمره‌ای و نجم‌الواعظین و عمه و مادر و خواهر بزرگ ما تقاضا کردند که املاک قاتل را به ورثه‌اش باز پس بدهند که این مسئله عملی شد...»
ما میدانیم که این مصادره بلافاصله بعد از وقوع قتل، توسط بازماندگان مقتول و بدون اطلاع و موافقت مأموران دولت انجام شده بوده است و در این توضیح نمیدانیم که خواهر و مادر و عمه مرتضی پسندیده از چه کسی درخواست استرداد املاک قاتل به ورثه‌اش را درخواست کرده بوده اند؟! ولی خوشبختانه باز هم در این توضیح تلویحاً اعتراف شده است که قاتل یک نفر بوده و فقط اموال همان شخص مصادره شده است.

پافشاری بازماندگان سید احمد هندی جهت قتل یک بیگناه با حمایت اعضای انجمن اخوت

مرتضی پسندیده ضمن شرح خاطرات خود چنین تقریر کرده است:

... علمای بزرگ تهران، از جمله آقا سید ابوالقاسم، امام جمعه تهران، و برادرش سید محمد، امام جماعت مسجد شاه تهران و آن یکی برادرش که اسمش در خاطر من نیست، احتمالاً ظهیرالاسلام، حکم به اعدام میدهند و این موضوع را پیگیری میکنند. به همین منظور جلساتی در تهران تشکیل میشود... (صفحه ۲۳)

این سه نفر که در بالا نامشان برده شده است فرزندان میرزا زین‌العابدین،

امام جمعه تهران، و برادران همسر مرحوم محمد مصدق میباشند.

در اینکه بزرگان خاندان سادات خاتون‌آبادی از آغاز ظهور در اصفهان از

ایادی انگلیس بوده‌اند تردیدی وجود ندارد.

ادامه تقریرات مرتضی پسندیده به شرح زیر میباشد:

... بعد تصمیم گرفته شد که برای پیگیری ماجرا به تهران برویم. در همان سال، پیش از آنکه برای دادخواهی به تهران برویم، ما را در منزل محمد سینخان (که آن موقع امام‌قلی خان، پسر عمه ما در آنجا منزل داشت) دعوت کردند و حشمت‌الدوله، عبدالله میرزا، دستور داد تا برای من و برادرم آقا نورالدین که ۷ ساله بود، قبا، عمامه و لباس خریدند و ما معمّم شدیم [!!]. لباس از جنس فاستونی بود و به قیمت ذرعی ۱۱ تومان خریداری شده بود. ما بعد از ملبس شدن، در ماه صفر سال ۱۳۲۳ هجری عازم تهران شدیم. همراهان ما آنها بودند: برادر کوچکم آقا نورالدین،

خواهر بزرگم، عمه صاحبه خانم، مادرمان حاجیه آغاخانم، زن پدرمان شازده آغا، عموی مادرمان شیخ فضل الله رجائی و نوکرمان عباسقلی ابرقوئی.

آن موقع حضرت امام بچه بودند و در حمایت خاله نوکرمان، ننه خاور، زن کربلائی میرزا آقا (کربلائی میرزا آقا، از تفنگچی های پدرمان بود و زن او ننه خاور، دایه امام خمینی، زن رشیدی بود.)

حضرت امام و دو خواهر دیگرمان در خمین، تحت مراقبت نوکرمان، کربلائی قنبرعلی بودند. (حضرت امام، موقع شهادت پدرمان ۴ ماه و ۲۲ روز داشتند) موقع رفتن به تهران ما با گاری و وسیله دیگری که از گاری بهتر بود (اسمش یادم نیست) رفتیم.

زنها در آن وسیله سوار شدند. چون حجاب هم داشت تا کسی که قاطر را میکشید، زنها را نبیند. یعنی این وسیله دو تا اتاق داشت که بر روی قاطر می گذاشتند. یکی از زنها توی این اتاق و زن دیگر در اتاق دیگر، بچه ها را هم پیش خود نگه میداشتند. باقی مردها هم سوار اسب، قاطر، و یابو میشدند. ما با این وسایل به تهران رفتیم و ۱۰ روز طول کشید تا به تهران رسیدیم. در بین راه، یک شب در محلات ماندیم. یک یا دو شب هم در قم.

در تهران به عباس آباد (در پائین شهر [!?!]) رفته، در آنجا خانه ای اجاره کردیم ...

پذیرش غیر عادی توسط عین الدوله

ادامه بی فاصله تقریرات بالا به شرح زیر میباشد:

... پس از استقرار در تهران به عمارت عین الدوله، صدر اعظم وقت رفتیم.

عین الدوله به عده زیادی، شاید ده نفر، دستور عقب‌نشینی داد. گفت بروید عقب. **عین الدوله** قبا پوشیده بود، سبیل‌های زیادی هم داشت. من رفتم قبایش را گرفتم. دقیقاً یاد داده بودند به کنایه بگویم: اگر شما عادل هستید، ما عادل نیستیم، قاتل را بدهید به دست ما، ما او را میکشیم. من این را به **عین الدوله** گفتم. **عین الدوله** گفت: نخیر، قاتل را میکشیم. ولی **مظفر الدینشاه** دستور داده، قاتل پدرش **ناصر الدینشاه** را هم در محرم و صفر نکشند، ما هم در محرم و صفر آدم نمی‌کشیم. بعد از آن اگر نکشتیم، شما مدعی باشید. گفتم: تا قاتل کشته نشود، از این عمارت بیرون نمی‌رویم و ما اینجا متحصن میشویم.

گفت: بسیار خوب بمانید اینجا، من درد پا دارم و شما مدتی است من را سر پا نگهداشته‌اید. اگر حرف من را قبول می‌کردید، من را اینقدر سر پا نگه نمی‌داشتید. من خسته شده‌ام. بروید **ظهیر الاسلام** را خبر کنید بیاید اینجا. (محلّی را با دست اشاره کرد.) عمارتی آنجا هست آن را مهیا کنید که این همشیره‌ها در آنجا بمانند تا قاتلشان کشته شود. رفتند **ظهیر الاسلام** را آوردند. **آسید فضل الله رجائی**، عموی مادر ما و **آمیرزا محمد کمره‌ای** هم با ما بودند. **ظهیر الاسلام** ریش زردی داشت، سنی حدود ۴۰ سال بیشتر نداشت. آمد ما را قانع کرد که به منزل خودمان برگردیم. به منزلمان در عباس‌آباد برگشتیم. خانه‌ای را از یک درویشی اجاره کرده بودیم و منزل ما آنجا بود... (صفحات ۲۵ و ۲۶)

عبدالمجید میرزا، عین الدوله را در زمره خودخواه‌ترین، زورگوترین و بیرحمترین رجال دوران قاجار بشمار می‌آورند. اما همین **عین الدوله** نه تنها بازماندگان **مصطفی هندی** را با مهربانی به حضور پذیرفته و قصد خود را مبنی بر کشتن متهم به قتل به اطلاع آنان رسانده، بلکه در هنگام اعلام آنان مبنی بر اینکه در قصد تحصن در مقر صدارت عظمی را دارند محلّی را برای اقامتشان نشان داده است.

آیا کسی میتواند در ایام زندگی طولانی این فرد قلدر (که متجاوز از هشتاد سال بوده است) مورد دیگری را نشان بدهد که وی تا این حد ملامت و شکیبائی به خرج داده باشد؟

آیا جز حمایت سفارت انگلیس و ایادی آن دولت از این بازماندگان، دلیل دیگری را میتوان برای این رفتار عین الدوله برشمرد؟

ضمناً بطوری که در بالا دیدیم مرتضی پسندیده گفته بود:

“... خانهای را از یک درویشی اجاره کرده بودیم...”

البته خوانندگان عزیز توجه دارند که منظور از درویش در اینجا یکی از رجال عضو “انجمن اخوت” میباشد که مسلماً خانهای را بدون دریافت اجاره در اختیار این بازماندگان هم مسلک متوفای خود قرار داده بوده است.

مهربانی و محبت پدرا نه توسط مشیر السلطنه

باز هم به ادامه تقریرات مرتضی پسندیده گوش فرا میدهم:

“... در آن سال عین الدوله و مظفر الدینشاه رفتند فرنگ (آن وقتها میگفتند فرنگستان) شاه برای اداره امور در غیاب خویش دستور داد محمدعلی میرزا که ولیعهد بود از تبریز به تهران بیاید.

محمدعلی میرزا به تهران آمد. مشیر السلطنه نیز وظایف عین الدوله را در غیاب او به عهده گرفت. مشیر السلطنه از درویش و فقها بود. ما برای پیگیری کار، به سراغ مشیر السلطنه در یک باغ رفتیم. (در این باغ یادام می آید به جای صندلی نیمکت بود) من را بغل گرفت، در دامانش نشانید و خیلی احترام کرد. گفت که : دستور کشتن قاتل صادر شده، قاتل را میکشیم... ” (صفحات ۲۶ و ۲۷)

میرزا احمد خان مشیرالسلطنه نیز که چند سال بعد در گروه رجال استبداد طلب و طرفدار محمدعلی شاه قرار گرفت همان کسی است که بعد از به توپ بسته شدن مجلس شورای ملی توسط محمدعلی شاه، به عنوان صدراعظم انتخاب گردید و تا پایان سلطنت محمدعلیشاه نیز در این سمت باقی بود. و در زمان صدارت عظمای وی حبس و شکنجه و قتل و تبعید تعدادی از مشروطه خواهان انجام گرفت.

این شخص نیز تا آن حد به بازماندگان مصطفی هندی مهربانی و احترام مبذول داشته که مرتضی ۸ ساله را بغل کرده و بر دامانش نشانده و خیلی احترام کرده است!!

مسئلاً نمیتوان نمونه‌ای از این رفتار را از سوی مشیرالسلطنه در جایی دیگر مثال زد؟ چرا؟ به همان دلیلی که در بالا ذکر شد.

ضمناً بطوری که در بالا ملاحظه میشود، مرتضی پسندیده در مورد مشیرالسلطنه گفته است که : از درویش و فقها بود. که در اینجا نیز منظور از درویشی همان عضویت در " انجمن اخوت " میباشد.

علاقه محمدعلی میرزا (شاه بعدی)

به دیدار فرزندان مصطفی هندی!!

به نقل تقریرات مرتضی پسندیده بدون فاصله ادامه میدهم:
 "... بعد از آن برای دیدن محمدعلی میرزا به عمارت گلستان رفتیم.
محمدعلی میرزا دستور داد من و اخوی (هندی) به حضورش برویم ولی

کسی با ما نباشد. این بود که ما به قلعه گلستان در خیابان ناصرخسرو که به شمس‌العماره نیز معروف بود رفتیم. رجال دربار، همه آنجا جمع بودند. از دالان به خود شمس‌العماره وارد شدیم. سپس دست چپ از پله‌ها بالا رفتیم. یک راهرو درازی داشت که طرف دست راست، رؤسا و وزراء نشسته بودند و ما در یک اتاقی در آخر رفته و نشستیم. طولی نکشید که آمدند و گفتند که والاحضرت محمدعلی میرزا میگوید: آقا مرتضی و آقا نور بیایند تا من ایشان را بینم.

من ۱۰ سال داشتم و آقا نور ۸ سال و هر دو عمامه داشتیم. برای ملاقات به کاخ گلستان رفتیم. یک حوض مربع بزرگی در باغ بود. از آن رد شدیم و رسیدیم به استخری بزرگ. از استخر هم رد شدیم. میدان وسیعی بود پر از درخت. محمدعلی میرزا آنجا ایستاده بود. ما هم نزدیک شدیم. وقتی ما را دید گفت: شما برگردید. ماهم برگشتیم و مجدداً به زیر دالان شمس‌العماره آمدیم... (صفحات ۲۷ و ۲۸)

قتل متهم بیگناه

بقیه تقریرات مرتضی پسندیده از آنجا که در بالا قطع شده است به شرح زیر می‌باشد:

... آنجا جعفر قلی خان قاتل را در حالی که زنجیر گردنش انداخته بودند و زنجیر در دست یک مأمور قرار داشت، آوردند و در آنجا نشست. او پیرمردی بود که خیلی چاق شده بود. جعفر قلی خان قسم می‌خورد که: من نکشتم و آنها دروغ می‌گویند، ما را ول کنید. اما قضیه دیگر ثابت [!؟] شده بود و التماس او هم فایده‌ای نداشت. در چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۳ هجری، قاتل را برای اعدام به میدان بهارستان بردند. به من و آقای هندی، چون بچه بودیم و متأثر میشدیم،

گفتند که به منزل برویم. ما نیز به عباس آباد برگشتیم و سایرین به میدان رفتند.

مطابق رسم آن روز - قاتل، میرغضب و شاه که همگی در میدان حاضر بودند لباس قرمز بر تن داشتند. در آنجا سر جعفر قلی خان را بریدند. بعد از آن، میر غضب سر او را برداشت و به بازار برد. در بازار سر قاتل را به دکال دارها نشان میداد و از آنها انعام میگرفت و سپس سر را بر گرداندند و به جای خودش بردند ...

روزنامه معروف ادب نیز شرح قضیه شهادت پدر ما و قصاص قاتل را ۶ روز پس از اعدام وی به قلم یکی از علمای کرمان به صورت مشروح درج کرد و روزنامه اش الان موجود است ... (همان - صفحات ۲۸ و ۲۹)

لازم به یادآوری میداند که روزنامه ادب به مدیریت میرزا صادق

ادیب الممالک فراهانی منتشر میشده است و این شخص که خود را اولین

عضو لژ فراماسونری ایران میدانسته، همان شاعری است که منظومه ای متجاوز از ۵۰۰ بیت در معرفی آئین فراماسونری است.

وی بی گمان در زمان قتل این متهم بیگناه عضویت انجمن اخوت را داشته

است.

نوشته های دیگران راجع به این قتل:

۱ - محمد مهدی کاشانی این قتل ظالمانه را به شرح زیر یادداشت کرده

است:

در این ایام هم، اعلیحضرت ملوکانه عزیمت فرنگستان کرده مسافر شدند ... دو روز بعد از حرکت ملوکانه، والاحضرت ولیعهد به واسطه ی کشتن سید مصطفی نام کمره ای، میرزا جعفر خان کمره ای را در میدان

میکشند. این فقره، اسباب خوف عمومی میشود. به خصوص نان و گوشت خیلی سخت بود، فراوان شد...
 (واقعات اتفاقیه در روزگار - محمد مهدی شریف کاشانی - به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان - جلد اول - صفحه ۲۲)

۲ - حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی نیز ضمن درج خبر این اعدام ظالمانه در کتاب خود تصریح کرده است که این امر بدون محاکمه صورت گرفته و منظور از آن گرفتن آب چشم از خلق یعنی ایجاد رعب و وحشت در مردم بوده است:
 '... مظفرالدینشاه روز یکشنبه دوم شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۳ هـ از تهران به اروپا روانه میشود و محمدعلی میرزا جانشین او میگردد. محمدعلی میرزا به عادت حکام قدیم که در ابتدای حکومت خود کاری میکردند که آب چشمی از خلق گرفته شود یک نفر محبوس را که متهم به قتل نفس بوده است، بدون محاکمه به قتل میرساند و از هیچگونه بدسلوکی نسبت به هر طبقه دریغ نمیدارد...'
 (حیات یحیی - یحیی دولت‌آبادی - جلد اول - صفحه ۲۵۶)

پایان جلد اول

فهرست اعلام

آ

ابوالفتح، آقا (بختیاری) : ۱۳۰
 ابوالفتح خان (بختیاری) : ۱۳۱
 ابوالقاسم، سید (امام جمعه) : ۱۳۱
 ابوالقاسم، میرزا (قائم مقام فراهانی) :
 ۴۶ - ۴۷
 ابوترایان، حسین : ۴۲
 اتحادیه، منصوره: ۱۳۸
 احمد بن محمد علی، بهبهانی: ۶۳
 احمد شاه دکنی : ۱۱
 احمد، میرزا (معلم مصطفی هندی) :
 ۸۵
 احمد هندی (سید) : ۱ - ۲۰ - ۲۷ -
 ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۹ - ۴۲
 - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۳ -
 ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۵
 - ۸۴ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۲۷ - ۱۲۹ -
 ۱۳۰ - ۱۳۱
 ادیب الممالک فراهانی، میرزا صادق:
 ۶۷ - ۷۰ - ۷۴ - ۱۳۷
 اسکندر عالی وند: ۱۳۰
 اسمعیل صفوی، شاه : ۱۱
 اصلان خان (بختیاری) : ۱۲۰
 اقبال، عباس : ۶

آخوندزاده، ملا احمد: ۲۵

آرتور کونولی (لیوتنان) : ۲۵

آقا ابوالفتح: ۱۲۰

آقا باقر (دسر شمس العلماء) : ۹۷

آغا بانو خانم (عمه خمینی) : ۹۴ -

۱۰۰

آغا خانم (مادر خمینی) : ۱۳۲

آقا بزرگ تهرانی (شیخ) : ۸۸

آقاخان محلاتی : ۲۶ - ۴۹

آقا خان بختیاری (میرزا) : ۱۳۱ -

۱۳۰

آقا فتاح: ۱۲۰

آقا نجفی (اصفهانی) : ۸۸

آقا نجفی (حاج میرزا رضا خمینی) :

۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲

ا

پ

- پاتینجر، الدرد: ۲۴ - ۲۵
 پسندیده، مرتضی: ۱ - ۲۸ - ۲۹ - ۴۴ -
 - ۴۶ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ -
 ۶۵ - ۶۶ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۹ - ۹۰ -
 - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹ -
 - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -
 - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ -
 - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ -
 - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۵ -
 ۱۳۶

ت

تنکابنی، میرزا محمد: ۱۷

ث

ثامر خان عرب: ۳۷

- امامقلی خان، صاحب لشکر: ۱۰۱ -
 ۱۰۲ - ۱۱۲ - ۱۳۱
 امیر مفخم، بختیاری: ۱۰۱ - ۱۰۶ -
 ۱۲۱
 امیر کبیر، میرزا تقی خان: ۴۷ - ۵۰
 امیری، مهرباب: ۲۵ - ۴۸ - ۴۹
 امین السلطان، میرزا علی اصغر خان،
 اتابک: ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷

ب

- باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم: ۹
 باقر خان (بختیاری): ۱۲۱
 بدیع الملک: ۱۲۸
 برهان الدین، خلیل الله: ۸ - ۱۱ - ۱۳
 بولهی شاه: ۶۷
 بهادر الملک: ۱۰۶
 بهرام خان: ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۴ -
 - ۱۲۲ - ۱۲۶
 بی بی جان خانم (همسر دوم سید احمد
 هندی): ۵۳

حسن (میرزا) اصفهانی: ۱۷

حسن (پسر اسکندر عالی وند): ۱۲۰

حسین، امام: ۱۰

حسین خان، قره کهریزی: ۱۰۳ - ۱۰۴

حسین، زین الدین (شیخ): ۱۹

حشمت الدوله، عبدالله میرزا: ۱۰۹ -

۱۱۱ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ -

۱۲۶ - ۱۳۱

حمید شاه عباس: ۶۷

حیدر، قطب الدین: ۱۲

خ

خان باباخان: ۱۱۸

خداکرم خان: ۱۲۱

خسرو میرزا (پسر عباس میرزا): ۲۴

خلیل الله برهان الدین (شاه): ۸ - ۱۱ -

۱۴

خلیل الله (سید)، برهان الدین ثانی: ۱۴

خمینی، روح الله: ۱ - ۲ - ۹ - ۱۵ - ۲۰ -

۲۷ - ۳۴ - ۴۵ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ -

۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۶ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ -

۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۳ -

ج

جان ماکدونالد: ۳۳

جعفر قلی خان: ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۴ -

۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۲۷ -

۱۲۸ - ۱۳۶ - ۱۳۷

جلال سالار ملکی (حاج): ۱۰۱ - ۱۰۲

جمال خان دشتی: ۵۲

جوادی نیا، محمد: ۱

جوادی، مجتهد خمینی: ۱۰۰

چ

چراغ علیخان: ۱۲۰

ح

حافظ، شمس الدین محمد: ۱۰

حبیب الدین، محب الله: ۱۱ - ۱۳

حبیب الدین ثانی: ۱۳

حسام السلطنه: ۴۷

رحمت علی شاه، میرزا کوچک

نایب الصدر: ۱۸ - ۶۲

رضا خان، سردار سپه (رضا شاه کبیر):

۹۵ - ۱۰۷

رضا قلی خان: ۱۰۹

رضا، میرزا (ریحانی): ۱۲۲

رضا، میرزا (کرمانی): ۱۹

ز

زاهد گیلانی (شیخ): ۱۱

زین الدین، شیخ حسین: ۱۸

زین العابدین، میرزا (امام جمعه):

۱۴۲

س

ساسانی، خان ملک: ۴۲ - ۴۶

سردار حشمت: ۱۲۴ - ۱۲۵

سردار ظفر بختیاری: ۱۳۰

سلطان خانم (عمه حمینی): ۱۰۱

سعدوندیان، سیروس: ۱۳۸

۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -

۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۳۲

خنجی، لطفعلی: ۳۰

د

داود علی: ۹۳

درویش علی: ۴۲ - ۴۴ - ۵۴

درویش هندی: ۵ - ۶ - ۷

دولت آبادی، حاجی میرزا یحیی: ۱۳۸

دین علیشاه: ۲۸ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۵ -

۶۶

ر

رانجیت سنگ: ۶۴

رالنون، جنرال: ۴۷

راولینسون (ماژور): ۲۶ - ۴۹

رائین، اسماعیل: ۱۷ - ۱۸

رایت، سردنیس: ۳۰ - ۵۴

ربانی خلخالی، علی: ۱۰۸ - ۱۱۰

رجانی، شیخ فضل الله: ۱۳۲ - ۱۳۳

رجبی، محمد حسن: ۱۱۱

شهریار، محمد حسین : ۵۷
 شیرین خانم (اولین همسر سید احمد
 هندی) : ۴۴ - ۵۳ - ۵۴
 شهریار، محمد حسین : ۴۵
 شیل، جستن : ۴۱
 شیل، لیدی : ۴۱ - ۴۲

ص

صاحبه خانم (عمه روح الله خمینی) :
 ۱۰۳ - ۱۳۲
 صدرالاشراف : ۹۹ - ۱۰۳
 صدرالعلماء : ۱۱۲ - ۱۲۷
 صدر اصفهانی، سید محمد : ۹۹ - ۱۰۴
 ۱۰۵ - ۱۰۶
 صدر علی خمینی (کربلانی) : ۵۳
 صفی الدین اردبیلی (شیخ) : ۱۱
 صفی علیشاه، میرزا حسن اصفهانی : ۱۷
 ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۶۱ - ۷۲

ض

ضیاء الدین طباطبائی (سید) : ۹۵

سعید خان (از خوانین الیگودرز) :
 ۱۱۸
 سکینه خانم (مادر بزرگ خمینی) :
 ۵۳ - ۵۵
 سیف الله خان (بختیاری) : ۱۲۱

ش

شازده آغا (زن پدر خمینی) : ۱۳۲
 شازده صاحب (احتمالاً زن پدر
 خمینی) : ۹۰
 شاه نعمت الله ولی : ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱
 ۱۲ - ۱۳
 شریفی، محمد حسین (صاحب اختیار)
 : ----- < محمد حسین
 شریفی
 شفیع خان بختیاری : ۵۲
 شکرالله خان : ۱۰۳
 شمس العلماء : ۹۷ - ۱۲۴
 شمس الدین ثالث، سید : ۱۳
 شمس الدین ثانی، سید : ۱۳
 شمس الدین محمد، سید میر : ۱۳
 شمس الدین، مسعود دکنی (شیخ) : ۱۳

علی (حضرت) : ۸۳

علی جان خان : ۱۰۴ - ۱۰۵

علی خان، ظهیرالدوله : ۱۷ - ۱۹ - ۲۰

۷۲ - ۷۳ - ۷۵ - ۷۷

علی خان کنورسی :

علیرضا پاشا : ۴۷

علیرضا دکنی (شاه) : ۱۳ - ۱۴ -

علیرضا خان : ۱۲۰

علی قلی خان : ۱۲۱ - ۱۲۲

عین الله خان : ۱۱۸

غ

غفار (بختیاری) : ۱۲۰

ف

فاطمه خانم : ۹۷

فاطمه زهرا (حضرت) : ۱۰۹

فتاح (آقا) : ۱۳۰

فتحعلیشاه : ۲۱ - ۲۷ - ۵۲

فضل الله (سید) رجائی : ۱۴۴

ط

طباطبائی، سید ضیاءالدین <-----

ضیاءالدین طباطبائی

ظ

ظهیرالاسلام : ۱۳۱ - ۱۳۳

ظهیرالدوله، علی <-----

علی، ظهیرالدوله

ع

عابد گلپایگانی : ۴۴ - ۵۳

عباس خان : ۱۲۷

عباس قلی، ابرقونی : ۱۳۲

عباس میرزا : ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۷

عبدالحسین (میرزا) : ۱۱۶

عبدالصمد خان : ۶۳ - ۶۴

عبدالمجید میرزا، عینالدوله :

۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴

عضدالسلطان، : ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۸

ق

قائم مقام فراهانی <----->

ابوالقاسم، میرزا (قائم مقام فراهانی

قلندر شاه (بابا هندی) : ۶۲

قنبر علی (کربلائی) : ۱۳۲

ک

کامران میرزا (افغانی) : ۲۴

کبیر (شاعر هندی) : ۶۲

کبیک (یکی از مشایخ صوفیه هند)

کرامت الله هندی (سید) : ۲۳ - ۲۴ -

کردبچه (مهندس) : ۴۱

کریم خان زند : ۲ - ۴ - ۱۴

کریم خان قلعه‌ای : ۱۰۱

کمال الدین (سید) : ۱۳

کمال الدین ثانی (سید) : ۱۳

کنینگ، جورج (وزیر خارجه وقت

انگلستان) : ۳۰

کوچک خان بهادر الملک : ۱۰۶

کونولی (لیوتنان) : ۲۳ - ۲۴

گ

گلپایگانی، سعید : ۸۵ - ۸۷ - ۸۸

گردون و اتر فیلد : ۴۹

گریایدوف : ۲۱

ل

لایارد، سر اوستین : ۲۵ - ۲۶ - ۳۲ -

۳۵ - ۳۶ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ -

۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۴ -

لسان السلطنه سپهر : ۵۷ - ۵۲

م

ماکدونالد (سر جان) : ۲۳ - ۳۰

مجدوبعلی شاه (حاج محمد جعفر

کبوتر آهنگی) : <<<<<<< محمد

جعفر

محب الدین حبیب الله : ۱۱

محمد (سید)، امام جمعه : ۱۳۱

محمد آقا (حاجی) : ۹۳

محمد باقر (میرزا) : ۸۸

- محمد باقر (وحید بهبهانی) : ۱۶
 محمد بن عبدالله (حضرت) : ۶۰ - ۹۵
 محمد تقی (کربلائی آقا) : ۱۱۲
 محمد تقی خان بختیاری : ۲۶ - ۳۵ -
 ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۸ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱
 - ۵۲ - ۱۲۰
 محمد جعفر کبوترآهنگی (حاج) : ۱۸
 محمد حسن (میرزا - شیرازی) : ۸۷
 - ۸۸ - ۱۰۸
 محمد حسین (بختیاری) : ۱۲۱
 محمد حسین بیک (پدر همسر سید
 احمد هندی) : ۵۵
 محمد حسین خان : ۱۴۲
 محمد حسین شریفی، صاحب اختیار : ۶
 محمد خان شاطرباشی : ۵
 محمد رضا خان قراچلو : ۶
 محمد سینخان : ۱۳۱
 محمد شاه قاجار <----->
 محمد میرزا
 محمد صادق، ادیب الممالک فراهانی
 <-----> ادیب الممالک فراهانی
 محمدعلی بیک گرجی : ۶
- محمدعلی (مجتهد بهبهانی) : ۱۴ -
 ۱۵ - ۱۶ - ۱۷
 محمدعلی میرزا (محمد علیشاه بعد) :
 ۱۲۳ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ -
 ۱۳۸
 محمد کلانتر (میرزا) : ۵ - ۶
 محمد کمره‌ای (سید) : ۱۳۰ - ۱۳۳
 محمد مجاهد (سید) : ۲۱
 محمد مصدق : ۱۳۱
 محمد مهدی خوانساری (حاج میرزا)
 : ۱۱۸
 محمد مهدی شریف کاشانی : ۱۳۷ -
 ۱۳۸
 محمد میرزا (محمد شاه بعدی) : ۲۴ -
 ۲۵ - ۲۷ - ۴۸
 محمود (شیخ) : ۱۳
 محمود محمود : ۳ - ۵۰
 مددعلی شاه : ۶۲
 مرادخان : ۱۲۰
 مرتضی انصاری (شیخ) : ۸۷
 مرتضی هندی : ۶۰ - ۸۴
 مُردانا : ۶۲

- مستعلیشاه (زین العابدین شیروانی) :
۱۸
- مستوفی : ۹۹
- مسعودی خمینی - شیخ علی اکبر: ۱۰۹
- ۱۱۰ -
- مسیح تهرانی (میرزا): ۲۱
- مشکور، دکتر محمد جواد: ۸۲
- مشیرالسلطنه، میرزا احمد خان: ۱۳۴
- مصطفی هندی (سید): ۱ - ۲۰ - ۴۵ -
۵۹ - ۶۰ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ -
۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹ -
۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -
۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲ -
۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ -
۱۳۳ - ۱۳۵ - ۱۳۷
- مظفرالدین شاه : ۲۰ - ۷۲ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۱۲۳ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۸
- معمدالدوله، منوچهر خان : ۳۶ - ۳۷ -
۴۹ - ۱۲۰ -
- معصوم علیشاه دکنی : ۵ - ۶ - ۸ - ۱۳ -
۱۴ - ۱۷ - ۷۲ -
- مقبل شاه : ۶۷
- ملکم خان (میرزا) : ۱۹
- ملا احمد آخوند زاده: ۲۳
- ملاحسین : ۲۳ - ۲۴
- ملا حسین خوانساری (حاجی) : ۸۵
- ملا علی نوری (آخوند) : ۱۶
- ملا محمد جواد، آخوند (مجتهد
خمینی) : ۲۳ - ۹۲
- ملا محمد کاظم خراسانی، آخوند : ۲۳
- منصورخان (میرزا - بهبهانی) : ۵۲
- منور علیشاه : ۶۲
- میتفورد، ادوارد : ۴۵ - ۵۴
- مهندس الملک، میرزا رضا : ۲۷
- میرزا آقا (کربلانی) : ۹۳ - ۱۱۲
- میرزا آقاخان: ۱۲۰ - ۱۲۱
- میرزا تقی خان، امیر کبیر : ۵۴
- میرزا عبدالحسین: ۱۲۷
- میرزا قلی سلطان : ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -
۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۶ -
- میرزا یحیی (پسر کریم خان): ۱۰۱
- ن**
- نادر شاه افشار : ۵ - ۲۲ -
ناصرالدینشاه : ۱۸ - ۱۹ - ۲۴ - ۴۱ -
۶۲ - ۱۳۳

نانک شاه : ۶۱ - ۶۲

نجم الواعظین : ۱۳۰

نجفی، حاج میرزا رضا : ۹۲ - ۹۳ -

۹۴

نصر عبدالحمید (نوکر خانواده خمینی)

: ۱۰۴

ننه خاور : ۱۴۳

نورالدین هندی : ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۳۱ -

۱۳۵ - ۱۳۶

نورعلیشاه، محمدعلی بن عبدالحسین:

۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۷۲

نورمحمد خان اصفهانی : ۹۸ - ۱۰۴

ه

هارفورد جونز : ۳۰

هندی، سید : ۲۹

هوتن (انگلیسی) : ۲۷

هیل (کنل) : ۴۹

هینریش بروگش (دکتر) : ۴۰ - ۴۰

ی

یار محمد خان (وزیر هرات) : ۲۳

یوسف خان : ۲۸ - ۵۴ - ۵۵

یوسف (میرزا)، مستوفی الممالک : ۶۲

و

وارث شاه : ۶۷

وزیری، احمدعلی : ۹

وکیل الرعایا : ۱۰۰

ولی خان ممسنی : ۵۲

ویلیام آندرو پرایس : ۵

ویلیام سن (حاج) (Hauj Williamson)

: ۸۹ - ۹۰

۱	خانان امام خمینی
۱	توضیح ضروری
۱	مقدمه‌هایی به عنوان پیشگفتار
۳۳	تابعیت انگلیس
۳۴	وظایف جاسوسی سید احمد هندی در ایران
	شرح مختصری از وظایف جاسوسان درویش‌نما
۳۵	و نحوه زندگی آنان در سرزمین بختیاری
۴۱	مرکز اداره امور جاسوسان درویش‌نما در سرزمین بختیاری
۴۳	پایان مرحله اول از وظایف جاسوسان درویش‌نما
۴۶	مختصری از اقدامات اوستین هنری لایارد در جهت تجزیه بختیاری
۵۰	شورش محمد تقی خان بختیاری با تحریکات ابادی انگلیس
۵۳	توضیحاتی بیشتر راجع به دو دوره متفاوت در زندگی سید احمد هندی
۵۶	سید احمد هندی، صوفی یا سیک
	مختصر شرحی در مورد فرقه سیکها در هندوستان
۶۰	و ارتباط آن با سید احمد هندی
	آرمهای فراماسونری و سیکیزم و شباهتهای آنها با
۶۷	آرم انجمن اخوت و آرم جمهوری اسلامی ایران
	بخشی به صورت معترضه در مورد پرچم جمهوری اسلامی ایران
۸۰	و عقاید و نظرات روح‌الله خمینی
۸۴	فوت سید احمد خمینی

بخش دوم